

دانشگاه‌ها در جهانی نئولیبرال



الکس کالینیکوس

دانشگاه‌ها در جهانی نئولبرال

الکس کالینیکوس

فهرست

۳.....	مقدمه مترجم
۴.....	پیشگفتار پاول مکنی
۸.....	مقدمه
۱۲.....	نئولیبرالیسم و "اقتصاد دانش"
۱۹.....	جهتدهی دانش برای سود
۲۵.....	استخراج از "معدن دانشگاه"
۳۸.....	پرولتریزه کردن و امنیت زدایی
۵۴.....	مقاومت بیهوده نیست

مقدمه مترجم

متنی که در ادامه می‌آید نوشته‌ای از الکس کالینیکوس در سال ۲۰۰۶ است. یعنی دورانی که اولین موج اعتراضات پس از فروپاشی بلوک شرق علیه پیروز "نبرد نهایی تاریخ" پیشاپیش شکل گرفته بودند.

برای این که از هرگونه داستان‌پردازی دوری کنیم، دلیل ترجمه‌ی این متن را می‌توان به طور خلاصه ارائه‌ی تصویری بیان نمود برای دانشجویان عزیز ایرانی از آینده‌ی آن‌ها در واقعیت طبقاتی شرایط زیست‌شان. بسیاری از دوستان و عزیزان دانشجو بوده‌اند که پس از خروج از دانشگاه و به اصطلاحی غلط "افتادن باد جوانی از سر آن‌ها" به "زندگی واقعی" روی آورده و از "هیجان‌زدگی‌های گذشته" دوری کرده‌اند. امید است این تصویر کمکی کند به فهم این قضیه که، هم‌اکنون نیز همان "زندگی واقعی" پیش روی شماست، نه فیلمی در یک سینما که به مدت زمان "عمر دانشجویی" پخش می‌شود.

در انتها شایان ذکر است که، کلیه‌ی پاورقی‌های موجود در متن از طرف مترجم بوده و همه‌ی منابع و مآخذ متن اصلی به انتهای ترجمه انتقال داده شده‌اند.

پیمان حکمت‌پور

بهار ۱۳۹۲

پیشگفتار پاول مکنی

از وقتی که به سمت دبیرکلی UCU (اتحادیه‌ی دانشگاه‌ها و کالج‌ها) رسیده‌ام و قبلاً که از سال ۱۹۹۸ سمت دبیرکلی Nathfhe (انجمن ملی معلمان در تحصیلات تکمیلی و عالی) را بر عهده داشته‌ام، مکرراً از تجربیات دانشجویان یا اعضای اتحادیه‌ی ما در آموزش عالی سخن گفته‌ام. الکس کالینیکوس از طریق تئوریزه کردن تجربیات و کاربردهای ما در زمینه‌ی آموزش عالی، خدمت بزرگی را به همه‌ی ما کرده است.

ما شاهد نمایش ناپسند کابینه‌ای هستیم که از دانشجویان رادیکال سابق تشکیل شده است. کسانی که هرگز شهریه پرداخت نکرده و واجد کمک‌های مالی بوده‌اند و همین‌ها هستند که نردبان را از زیر پای این نسل می‌کشند. وقتی جک استراو رئیس اتحادیه ملی دانشجویان بود و ما را در مبارزه برای افزایش کمک‌های مالی رهبری می‌کرد، بر علیه دولتی مبارزه می‌کرد که دانشجویان را مجبور کرده بود بین یک وعده غذایی و یک کتاب، یکی را انتخاب کنند. در قرن بیست و یکم اما دانشجویان مجبورند بین انجام یک تکلیف درسی و انجام یک شیفت دیگر کار در یک سوپر مارکت یکی را انتخاب کنند.

اتحادیه‌ی ملی دانشجویان و اتحادیه‌های معلمان در مقابل افزایش شهریه‌ها دائماً مقاومت می‌کردند. استدلال آن‌ها این بود که شهریه زیاد مانع ورود برخی از گروه‌های اجتماعی در دانشگاه می‌شود. همچنین مشاهده شده است که برخلاف سیر صعودی شهریه‌ها، این امر باعث نزول ۴ درصدی متقاضیان در سال جاری (۲۰۰۶) شده است. ما اخطار داده بودیم که افزایش شهریه‌ها دانشجویان را مجبور خواهد کرد که به جای رشته‌های تحصیلی مناسب به سمت رشته‌های تحصیلی ارزان قیمت بروند. ما اعلام کردیم که دسترسی به تحصیلات باید برپایه توانایی تحصیل باشد نه توانایی پرداخت.

به همین علت اتحادیه‌ی دانشگاه‌ها و کالج‌ها و همچنین اتحادیه‌ی ملی دانشجویان در کنار هم بر علیه افزایش شهریه‌ها ایستادند. اتحادیه‌ی ملی دانشجویان در کنار ما اعضای اتحادیه‌ی دانشگاه‌ها و

کالج‌ها در مبارزه برای شهریه‌ی مناسب و معقول قرار گرفت اما وقتی که ما به آینده نگاه می‌کنیم نیاز داریم موضع خود را مقابل شهریه‌ها به کلی مورد تجدید نظر قرار دهیم. قرن نوزدهم قرن توسعه‌ی آموزش ابتدایی رایگان بود. قرن بیستم قرن توسعه‌ی آموزش متوسطه‌ی رایگان بود با همین منوال قرن بیست و یکم می‌بایست قرن توسعه‌ی آموزش عالی و تحصیلات تکمیلی رایگان باشد. آموزش عالی و تحصیلات تکمیلی باید یک حق انسانی باشد نه امتیازی خاص.

همه‌ی وزرا دائما تکرار می‌کنند که منابعی برای توسعه آموزش عالی و تحصیلات تکمیلی (به غیر از شهریه‌ی دانشجویان) وجود ندارد در حالی که دانشجویان و معلمان، و در واقع بخش عمده‌ی جمعیت آشکارا مشاهده می‌کنند که این گفته صحت ندارد. این مسئله در حقیقت مسئله اولویت بندی است. دولت می‌تواند با کاهش بودجه جنگی شروع کند، می‌تواند با بازگرداندن نیروها از عراق و افغانستان منابع خود را حفظ کند. گفته می‌شد که قبل از دوران دوم حاکمیت تازه‌ی حزب کارگر، گردن براون، خزانه‌ای برای جنگ داشت که می‌توانست هزینه‌ی آموزش عالی شود. ما شاید ساده لوح باشیم ولی نه ما و نه وزیر وقت انتظار نداشتیم که او تمام این خزانه را در جنگی غیر قانونی و محکوم به شکست هدر بدهد.

امروزه دولت و رهبران سیاسی و اقتصادی همان رفتار دوگانه‌ای را در قبال آموزش عالی و تحصیلات تکمیلی پی گرفته اند که در قرن نوزدهم از خود نشان می‌دادند. در آن زمان آن‌ها به نیروی کار آموزش دیده‌تری احتیاج داشتند تا ماشین‌های جدید را به کار بباندازند. آن‌ها نمی‌خواستند هزینه‌ی این امر را خود متقبل شوند. بسیاری مدعی بودند که کارگران و دهقانان از بهره‌ی هوشی کافی برای آموزش برخوردار نیستند و عده‌ی کمی از آنها تقریبا به درستی نگران خطرناک بودن آموزش کارگران و دهقانان بودند.

تا دهه‌ی ۱۹۶۰ آموزش فنی در هر جایی که به طبقه کارگر مربوط می‌شد وجود داشت. دانشگاه‌ها به طور گسترده تنها نیروی انسانی مشاغل قدیمی را تامین می‌کردند (پزشکی، حقوق، سیاست و کلیسا) و همچنین کادری از مردم را پرورش می‌دادند تا با حس برتری، امپراطوری بریتانیا را

راهبری کنند. به طور سنتی، نظری پردازان امر آموزش بین آموزش بسته و یا گسترش آموزش و پرورش تمایزی قایل می شدند. از قضا سرمایه داری قرن بیست و یکم آن ها را متحد ساخت زیرا یک آموزش و پرورش گسترده، با هزینه ی کم کارگران مشکل گشایی را مهیا می کند که آن چه که به اصطلاح اقتصاد دانش^۱ نامیده می شود به آن نیازمند است.

این طنز تاریخ است که نسل اول دانشجویانی که از افزایش هزینه ها لطمه خوردند همان دانش آموزان مدرسه ای هستند که با جنگ در عراق مخالفت کردند، همان هایی هستند که درگیر جنبش های اجتماعی در اروپا مانند "فروم اجتماعی اروپا"^۲ شده اند، همان هایی هستند که اعتصابات "اتحاد علیه فاشیسم"^۳ را راه انداخته اند. من بر این باورم که همان گونه که آن ها در مسئله ی امتناع از جنگ در عراق و افغانستان پیروز شدند، راه های تازه ای برای سازماندهی مقاومت پیدا خواهند کرد. همان طور که کالینیکوس می گوید، برادران و خواهران آن ها در فرانسه و یونان راه را نشان داده اند و جزوه ی حاضر زمینه ای برای مناظرات، پیرامون چگونگی رسیدن به این راه حل ها فراهم کرده است.

اکنون که این متن را می نویسم امیدوارم که صد و بیست هزار عضو جدید اتحادیه ی دانشگاه ها و کالج ها رهبری را انتخاب کنند که به آن ها کمک کند در کنار دانشجویان برای تحصیلات عالی و تکمیلی رایگان مبارزه کنند. در حالی که ساختن تاریخ خواستن به تنهایی نیست، اما مردم سازمان

-
- ۱ - اقتصاد دانش همان کاربرد دانش برای تولید ارزش های محسوس و نامحسوس می باشد. عبارت دقیق و منتقدانه تر، اقتصاد دانش نوعی نظام تولید و مصرف است که اساس آن سرمایه سازی نیروی فکر می باشد.
 - ۲ - فروم اجتماعی اروپا یک سلسله کنفرانس برگزار شده توسط اعضای "جنبش عدالت جهانی" است که به مواردی چون اتحادیه های صنفی، ان جی او ها، مخالفت با امپریال ها، مخالفت با نژادپرستی و ... می پرداخت.
 - ۳ - "اتحاد علیه فاشیسم" سازمانی انگلیسی است که در راستای مبارزه علیه فاشیسم و جریان های راست افراطی تشکیل شده است. این سازمان همچنین مورد حمایت بسیاری از سیاستمداران انگلیسی از جریان های بزرگ سیاسی این کشور -البته عمدتاً به جز حزب ملی بریتانیا- قرار گرفته است.

یافته توانایی تغییر همه چیز را دارند. این ایده توانایی واژگون کردن سیستم موجود را دارد. آن را تکثیر کنید.

خود را سازمان دهید: با هم می‌توانیم همه چیز را تغییر دهیم.

پاول مکینی

دبیر کل انجمن ملی معلمان در تحصیلات تکمیلی و عالی انگلستان ۱۹۹۷ - ۲۰۰۵ و دبیر کل اتحادیه‌ی دانشگاه‌ها و کالج‌های انگلستان ۲۰۰۵ - ژوئن ۲۰۰۶

نوامبر ۲۰۰۶

مقدمه

دانشگاه های بریتانیا در دوره ای از تغییرات شدید قرار گرفته اند. آشکار ترین نشانه ی این تحولات، گسترش فیزیکی است. در سال ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۵ تعداد ۲۲۸۷۵۴۰ دانشجو در تحصیلات عالی وجود داشت.^۱ امروزه چیزی در حدود ۳۰ درصد جوانان ۱۸ و ۱۹ ساله ی انگلستان به دانشگاه می روند در حالی که در اوایل دهه ی ۱۹۶۰ این عدد برابر با ۷ درصد بود. آموزش دانشگاهی از شکل امتیازی خاص در اختیار اقلیتی کوچک در آمده است اما هنوز هم ورود به دانشگاه برای افرادی که پیشینه ی طبقاتی کارگران یدی را دارند بسیار سخت است.^۲

عده ای گسترش دانشگاه ها را مردود می شمارند. آنها با دیدگاه های نخبه گرایانه ی خود شعار نمایشنامه نویس، جان آزون، را تکرار می کنند که: "بیشتر یعنی بدتر." به همین دلیل هم مقاله نویس راستگرا، پیتر هیچنس، آخرین نخست وزیر محافظه کار، جان میجر، را به علت آغاز فرآیند گسترش دانشگاه ها با این عبارت سرزنش می کند: "حمله ی مرگبار دیگری بر پیکره ی کیفیت آموزش." ^۳ دولت حزب کار نوین اما در مقابل ادعا می کند که گسترش دانشگاه ها در راستای عدالت اجتماعی است: "تمام کسانی که پتانسیل استفاده از آموزش عالی و تحصیلات تکمیلی را دارند باید فرصت استفاده از آن را داشته باشند. این یک اصل اساسی برای برپایی یک جامعه ی عادلانه تر است زیرا تحصیلات بهترین و قابل اعتماد ترین مسیر برای خروج از فقر و حرمان است."^۴

گسترش آموزش عالی بی شک یک هدف ارزشمند است. نخبه گرایان کاملاً در اشتباه هستند. تا وقتی که منابع مناسب مهیا است دلیلی وجود ندارد که ۵۰ درصد افراد ۱۸ تا ۳۰ سال (بنا بر هدف گذاری دولت) و در واقع بیشتر از این تعداد هم به دانشگاه نروند و از مزایای این تجربه بهره مند نشوند. اما واقعیت آموزش عالی بسیار متفاوت است از بیانیه های رسمی در مورد برابری فرصت ها و عدالت اجتماعی.

دانشگاه های بریتانیا در واقع براساس اولویت های مورد نیاز کسب و کار بزرگ راهبری می شود. دانشگاه ها در واقع بازسازی می شوند تا نیاز ابرشرکت های بریتانیایی و خارجی را در زمینه تحقیقات آکادمیک و همچنین کارگران ماهر تامین کنند تا این شرکت ها کماکان سود ده باقی بمانند. در همین زمان دانشگاه ها از موسسات تحقیقاتی به مراکز سود دهی تبدیل شده اند که مبادلات ارزی را برای اقتصاد بریتانیای کبیر فراهم می کنند.

بر این اساس، گسترش دانشگاه به صورت ارزان اتفاق می افتد، زیرا سرانهی منابع دانشجویها کاهش پیدا کرده است و دانشگاه ها و دپارتمان ها و آکادمیسین ها تشویق می شوند تا با هم رقابت کنند. گذار از کمک های مالی به دانشجویان به سمت وام و شهریه ها، بسیاری از دانشجویان را وادار کرده است تا ساعت های زیادی کار کرده و معاش خود را در راستای آمادگی برای یک زندگی بر اساس کار مزدی تامین کنند. تعجب بر انگیز نیست که در این شرایط دانشجویان بالقوه که از پیشینهی خانوادگی فقیرتر برخوردار اند از رفتن به دانشگاه دلسرد بشوند.

این تحولات به هیچ وجه مختص انگلستان نیست. دانشگاه ها در سراسر جهان تحت فشار قرار گرفته اند تا تغییرات مشابهی را انجام دهند و این تعدیل ساختاری در آموزش عالی خود بخشی از پروسهی اقتصادی و سیاسی گسترده تری، در واقع در سطح جهانی، است که تحت عنوان *نئولیبرالیسم* شناخته می شود. در عمل تمامی دولت ها در جهان به همراه نخبگان بازار و رسانه از زمانی که در دهه ۱۹۸۰ توسط رونالد ریگان و مارگارت تاچر این تحولات آغاز شد، آن را دنبال کرده اند. نئولیبرالیسم می کوشد تمامی جنبه های زندگی اجتماعی را تحت منطق بازار در بیاورد و همچنین می کوشد تا همه چیز را به کالایی تبدیل کرده که می تواند برای کسب سود در مالکیت شخصی در بیاید و خرید و فروش شود.

همان طور که جغرافی دان رادیکال، دیوید هاروی، می گوید: "شواهد به خوبی نشان می دهد که چرخش نئولیبرال به انحای مختلف مرتبط است با ترمیم و بازسازی قدرت نخبگان

اقتصادی.^۵ این ترمیم قدرت طبقاتی باعث یک بازتوزیع گسترده از ثروت و درآمد به سمت این نخبگان شده است.

یک درصد بالایی خانوارهای آمریکایی به طور میانگین ۱۶,۹ درصد کل درآمد خانوارها را بین ۱۹۱۷ تا ۱۹۴۰ از آن خود می‌ساختند. سهم آن‌ها تا ۸,۴ درصد در سال ۱۹۷۳ کاهش یافت اما پس از یک نسل از نفولیرالیسم تا ۱۹,۶ درصد در سال ۲۰۰۱ رسید. در همین حین از میانه‌ی دهه ۱۹۷۰ تا سال ۲۰۰۲، سهم ۹۰ درصد پایینی خانوارها از کل درآمد به ۱۲ درصد کاهش یافته است.^۶ در بریتانیا نابرابری در درآمدها در دوران حکومت تاچر به شدت افزایش یافت و تا دولت حزب کارنوین هم در همان سطح تاریخی باقی مانده است.^۷

این جا به جایی در ثروت و قدرت، با تعدیل ساختاری بزرگ مقیاسی در زمینه های مختلف اجتماعی من جمله آموزش عالی سر و کار داشته است. عواقب این امر بسیار وخیمی بوده‌اند. اساتید و دیگر کارکنان دانشگاه به طور فزاینده‌ای فرصت پیگیری دانش برای خود دانش و همچنین رفع نیاز های آموزشی و غیر آموزشی دانشجویان را از دست داده اند. آن‌ها همچنین شاهد کاهش دستمزد های خود در مقایسه با سایر مشاغل نیز بوده اند. دانشجویان نیز علی رغم ادعاهای رسمی که آن‌ها را مصرف کننده‌ی اصلی کالای آموزش معرفی می‌کنند در واقع قربانیان تبعیت دانشگاه از اولویت های بازار هستند.

خوشبختانه نفولیرالیسم با مقاومت های فزاینده‌ای در زمینه‌ی آموزش عالی مواجه شده است. در بهار سال ۲۰۰۶ دانشجویان در فرانسه و یونان با کمک اساتید دانشگاه و دیگر کارگران موفق شدند تا "اصلاحات" دولت طرفدار بازار را ملغی کنند. در بریتانیا اتفاقی به این شگفت‌انگیزی را شاهد نبودیم اما اساتید دانشگاه سه ماه برای دریافت حقوق دست به بایکوت ارزیابی واحدهای درسی کردند. این مبارزات، افق مقاومت جهانی علیه نفولیرالیسم را گشود که در سیاتل و جنوا آغاز شده بود.

اما برای شکست دادن نئولیبرالیسم و جایگزینی آن با یک منطق دیگر، جنبش های اجتماعی بزرگتری نیاز است. این جزوه تحلیلی را ارائه می دهد که می تواند با مشخص کردن ماهیت دشمن و روش جنگ با آن، به این جنبش ها کمک کند. این تحقیق نه تنها بر اعداد و ارقام ذکر شده بلکه بر تجربه شخصی من در تدریس در دانشگاه های بریتانیا به مدت بیش از ربع قرن استوار است که در طی این زمان شاهد تغییراتی بوده ام که در این جزوه به بررسی آن ها پرداخته ام.

اما حمله ی من به این تغییرات از سر نوستالژی گذشته ی ایده آلیزه شده نیست. من هرگز تمایلی ندارم که به آن سیستم دانشگاهی کوچک تر و انحصاری تر سال های اولیه باز گردم. مقابله با نئولیبرالیسم در آموزش عالی باید بخشی از مبارزه ی کلی برای جامعه ای باشد که واقعا به تمامی افراد برای تحقق بخشیدن به خودشان فرصتی برابر می دهد. از این رو چارچوب نظری من بر نقد مارکس از نظام اقتصادی سرمایه داری استوار است. آن چه که در نهایت نئولیبرالیسم حاصل می کند شکل مشخصا نابی از منطق سرمایه است. بنا بر این مبارزه برای دانشگاه های بهتر نمی تواند از جنبش علیه سرمایه داری جهانی جدا باشد.

نئولیبرالیسم و "اقتصاد دانش"

دگرگونی حال حاضر دانشگاه های بریتانیا در دوران دولت محافظه کار ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۷ شروع شد. با این حال دولت حزب کارگر هم از صمیم قلب از تعدیل ساختاری نئولیبرالی آموزش عالی استقبال کرده است. این موضوع تا بخشی بازتاب دهنده ی وزن سنگین روش شخصی تونی بلر - که اکنون نیز توسط گوردن براون ادامه داده می شود - یعنی فشار آوردن از طریق سیاست گذاری در راستای خصوصی سازی و کالایی سازی قسمت هایی از بخش عمومی که حتی مارگارت تاچر هم جرأت نزدیک شدن به آنها را نداشت، می باشد. اما این امر نتیجه ی نقش محوری آموزش در ایدئولوژی و سیاست حزب کارنوین نیز هست.

نکته ی کلیدی در اینجا اقتصاد دانش است. یکی از اسناد سیاست گذاری اولیه ی دولت بلر مقاله ی سفیدی از دپارتمان صنعت و تجارت بود با نام *دنیای رقابتی ما: ساختن اقتصاد دانش محور (۱۹۹۸)* که توسط پیترو مندلسن در دوران کوتاه و شرم آور حضورش در دپارتمان صنعت و تجارت آماده شده بود. چارلز لیدبیتز، مشاور سابق نخست وزیر درباره ی یکی از نیروهای اساسی که دنیای اقتصاد امروز را پیش می برند توضیح می دهد:

این نیرو سرمایه داری دانش محور است: حرکت به سمت ایده های جدید و تبدیل آنها به محصولات و خدمات تجاری که مصرف کنندگان خواهان آنها هستند. این فرآیند ایجاد، انتشار و بهره برداری از دانش جدید، موتور محرک بالا رفتن استاندارد زندگی و رشد اقتصادی است. این امر عمیقاً به زندگی همه ی ما نفوذ خواهد کرد و ما را به عنوان مصرف کننده و کارگر مشغول خواهد ساخت. اگر قرار بود به اقتصاد جهانی پشت کنیم، باید از قدرت عظیم آفرینش گر اقتصاد دانش هم می گذشتیم.^۸

ایده‌ی اقتصادِ دانش در واقع به کلیشه‌ای میانِ نخبگانِ سیاسی و اقتصادی معاصر در جهان تبدیل شده است که چکیده‌ای از ادعا‌های مختلف است:

- جا به جایی از تولیدِ کالا‌های فیزیکی به خدمات غیر مادی
- متعاقباً تا بخشی حجمِ تولید در اقتصادِ دانش محور بیشتر می‌شود، به عبارت دیگر به علت استفاده از تکنیک‌های پیچیده در تولیدِ کالا و ایده‌هایی که برای بازاریابی آن‌ها استفاده می‌شود که تماماً بر تحقیقاتِ کارگرانِ فوقِ ماهر استوار است، فروشِ محصولات بیشتر می‌شود.
- بنابراین موفقیتِ شرکت‌ها و اقتصاد‌های ملی به طرز فزاینده‌ای نه به امکاناتِ مادی و تجهیزاتی که طی سالیانِ دراز مثلاً دهه‌ها و یا بیشتر اندوخته اند بلکه به سرمایه‌ی انسانی آن‌ها، یعنی بر مهارت‌ها، دانش و تصوراتِ نیروی کارِ آن‌ها استوار است. استفاده-ی موفقیت آمیز از این توانایی‌ها برای پاسخ گوییِ نیازهای بازار جهانی است که باعث می‌شود اشخاص، شرکت‌ها و تمامی کشورها منتفع شوند.

این ایده‌ها به خصوص در دوره‌ای که به حبابِ دات کام^۱ معروف است بسیار مد روز بود. در آن دوره رشد اقتصادی سریع در ایالاتِ متحده و افزایش قیمت سهام این باورِ سرخوشانه را به وجود آورد که یک اقتصادِ جدید مبتنی بر فناوریِ اطلاعات ظهور کرده است که می‌تواند باعثِ حرکت سرمایه‌داری جهانی به سمت آینده‌ای سرشار از رفاهی بی پایان شود. اما با وجود بحرانی که در آغاز دهه‌ی حاضر اقتصادِ ایالاتِ متحده را تحت تاثیر قرار داد ایمان به اقتصادِ دانش کماکان ادامه دارد. به عنوان مثال، ستون نویسی نیویورک تایمز، توماس فریدمن، به تازگی کتابی به نام "جهان مسطح است" منتشر کرد که بسیار موردِ ستایش واقع شد. در این کتاب او عنوان می‌کند که سال ۲۰۰۰ به عنوان "یک عصر تماماً جدید" از جهانی سازی مطرح است که در آن "نیروی پویایی، قدرت تازه کشف شده‌ی اشخاص برای هم‌کاری و رقابت جهانی است" که این امر شکرانه‌ی "

۱ - یک حباب اقتصادی در اواخر دهه ۱۹۹۰ که در بخش صنایع کامپیوتری و ارتباطات اتفاق افتاد.

نرم افزارها یا تمامی اشکال برنامه های جدید، به همراه ایجاد شبکه‌ی جهانی فیبر نوری که همه‌ی ما را با هم همسایه دیوار به دیوار کرده است^۹ می‌باشد.

هدف من در این جزوه در وحله‌ی اول به نقد کشیدن چهره‌ی گلگون سرمایه‌داری جهانی که ایدئولوگ‌هایی نظیر لیدیتر و فریدمن به تصویر کشیده اند، نیست. من این کار را در نوشته‌ای دیگر انجام داده‌ام.^{۱۰} با این حال ارزش آن را دارد که به چند نکته در زمینه‌ی ایده‌ی اقتصاد دانش اشاره کنم. اول این که ادعای گذار به تولید خدمات باید با دقت فراوان به کار گرفته شود زیرا بسیاری از تولیدات بزرگ اخیر در بازارها، کالا‌های مادی بوده اند مثلاً گوشی‌های موبایل و ام‌پی-تری پلیمر.

ثانیا اقتصاد‌های موفق هنوز هم همان‌هایی هستند که به تولید و صادرات کالا‌های مادی تمایل دارند و در آن پیشرفت کرده اند. به این گزارش اخیر در باره‌ی آلمان در فایننشال تایمز توجه کنید: "هیچ کشور صنعتی دیگری نتوانسته است مانند آلمان از فرصت‌های فراهم آمده در اقتصاد جهانی استفاده کند. این اقتصاد متوسط متشکل از ۸۰ میلیون نفر، که اغلب به صورت افرادی نگران و ریسک‌گریز و حساس به تغییر به تصویر کشیده می‌شوند، پس از پیشی گرفتن از ایالات متحده در سال ۲۰۰۳ به صورت متمادی هر سال عنوان بزرگترین صادرکننده‌ی کالا را به خود اختصاص داده است."^{۱۱} آلمان به‌شکرانه‌ی حفظ جایگاهش در تامین شبکه‌های تولید جهانی به وسیله‌ی ساخت قطعات پیچیده، مانند چین که جایگاهی در مونتاژ محصولات نهایی برای خود دست و پا کرده است، به صادرکننده‌ای موفق تبدیل شده است.

موفقیت در صادرات لزوماً به امنیت شغلی و رفاه منجر نمی‌شود. آلمان از بیکاری مزمن رنج می‌برد که در حال حاضر چیزی در حدود ۱۰ درصد نیروی کار کشور را تشکیل می‌دهد. بسیار تعجب بر انگیزتر است که بدانیم بر اساس اعلام بانک توسعه‌ی آسیا، بحران بیکاری در این قاره هم رو به رشد است. فایننشال تایمز به نقل از افضل علی، اقتصاددان ارشد بانک توسعه‌ی آسیا گزارش می‌دهد:

سرعت کم اشتغال زایی در کشور هایی که نرخ رشد بالایی دارند در منطقه‌ای که کل جمعیت نیروی کار آن به ۱,۷ میلیارد نفر می‌رسد و تا دهه‌ی آینده ۲۴۵ میلیون نفر دیگر در این منطقه وارد بازار کار خواهند شد، باعث ایجاد ۵۰۰ میلیون بیکار و یا کسانی که اشتغال ناقص دارند شده است...

در حالی که اقتصاد های جدیدا صنعتی شده در منطقه، مانند هنگ کنگ، کره جنوبی و سنگاپور موفق شده اند بسیاری "شغلِ خوب" با نیاز به مهارت بالا و همچنین با دستمزد بالا داشته باشند، باقی کشور ها، به خصوص در جنوب آسیا شکست خورده اند. اگرچه منطقه در زمینه‌ی کاهش فقر در دو دهه‌ی گذشته پیشرفت هایی داشته است، به گفته‌ی این بانک تقریباً ۱,۹ میلیارد نفر در آسیا هنوز با درآمد کمتر از ۲ دلار در روز زندگی می‌کنند که این افراد یا در پیدا کردن کار ناتوانند یا اگر کار پیدا کنند درآمدشان بسیار کم است.

این بانک اعلام کرده است "عرضه‌ی بیش از حدِ جهانیِ نیروی کار" که ناشی از یکپارچه شدن رو به رشد چین، هند و روسیه با اقتصادِ جهان است منجر به یک "کُرس رو به پایین" شده است زیرا شرکت‌ها هم اغلب به صورت "تعصبی ایدئولوژیک" رقابت را دنبال می‌کنند.

آقای علی هشدار داده است: "موفقیتِ آسیا دیر یا زود با فشار "ارتشِ ذخیره‌ی عظیم کارگرانی بدون شغل یا با اشتغال ناقص" که به صورت مداوم دنبال شغل های با درآمد پایین‌تر از استاندارد می‌گردند تا زنده بمانند، تحت الشعاع قرار می‌گیرد."

در چین ایجاد اشتغال بسیار سخت‌تر می‌شود. در دهه‌ی ۱۹۸۰، بانک توسعه‌ی آسیا مطالعه‌ای انجام داده است که نشان می‌دهد به ازای افزایش ۳ درصدی رشد اقتصادی، اشتغال زایی افزایشی ۱ درصدی داشته است در حالی که در دهه‌ی بعد به ازای ۸ درصد رشد اقتصادی، اشتغال زایی به همان میزان افزایش داشته است.

نرخ رشد اشتغال در بخش رسمی بسیار نا امید کننده است خصوصاً بخش‌هایی که تولید در آن‌ها سرمایه بر است و کارگران با قرار داد هایی که شرایط کاری مناسب و همچنین امنیت شغلی را بیشتر تضمین می‌کنند، مشغول به کار هستند.^{۱۲}

بنابر این مشاهده می‌شود حتی در اقتصاد های موفق، هیچ لزومی ندارد که ارتباطی بین رقابت و سودآوری یا به عبارتی میزان موفقیت از یک طرف و رفاه کارگران و فقرا از طرف دیگر بر قرار باشد. سرمایه‌داری نئولیبرال به کارگران ماهر نیاز دارد ولی از طرف دیگر این شکل سرمایه‌داری بر کار وسیع کارگران با دستمزد پایین در اقتصاد های ثروت مند شمالی و هم جنوب جهانی استوار است که بسیاری از آن‌ها بدون امنیت شغلی و یا با امنیت شغلی بسیار پایین هستند و برخی از آن‌ها مهاجرین غیر قانونی می‌باشند.

اما تردید های بزرگتری هم وجود دارد که ایدئولوگ های اقتصاد دانش آن‌ها را نادیده گرفته اند. شرکت‌ها و تمامی بخش‌ها می‌توانند رشد کنند و یا ناموفق باشند بنا به دلایلی که این دلایل در بهترین حالت تنها تا قسمتی مرتبط با آن‌چه آن‌ها انجام می‌دهند هستند. چنان که رونق اقتصادی جدید در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ باعث تشویق سرمایه گذاران به سرمایه گذاری در بخش های فناوری اطلاعات و صنایع ارتباطی به میزان بسیار بیشتر از هر گونه توقع واقع‌بینانه‌ی بازپرداخت معقول این صنایع شد. به عنوان مثال ۳۹ میلیون مایل فیبر نوری در ایالات متحده کار گذاری شد. مقداری که می‌توان با آن ۱۵۶۶ بار کره‌ی زمین را دور زد.^{۱۳}

این سرمایه گذاری بیش از حد در آن زمان، که در تاریخ سرمایه داری مشابه های زیادی دارد، منجر به یک صنعت ورشکسته شد. امروزه بسیاری از شرکت های فناوری اطلاعات و ارتباطات راه دور هنوز با اثرات رکود دست و پنجه نرم می کنند در حالی که اقتصاد های قدیمی مانند صنایع نفت و گاز و فولاد و معدن با توجه به افزایش تقاضای جهانی برای مواد خام هنوز موفق هستند. این بنگاه ها به سادگی در تئوری اقتصاد دانش نمی گنجند. اما در دهه ی گذشته قضیه کاملاً برعکس بود و در حله ی اول به اوج گیری این تئوری کمک می کرد. این بازتاب دهنده ی این حقیقت است که سرمایه داری بر رقابت استوار است و رقابت یک فرایند کورکورانه است که عواقب آن نه قابل کنترل است و نه -تا هیچ سطحی از تفصیل- قابل پیش بینی.

جنبه ی دیگری از رقابت نیز وجود دارد که نه تنها توسط طرفداران اقتصاد دانش بلکه توسط روسای دانشگاه ها وقتی اعلام می کنند که دانشگاه شان تبدیل به یک "مرکز جهانی تعالی" یا چیزی شبیه به این شده است، نادیده گرفته می شود. رقابت هم به برنده و هم به بازنده احتیاج دارد. هر دانشگاهی نمی تواند "مرکز جهانی تعالی" شود در نتیجه چه بلایی سر بازنده ها می آید؟ از منظر رقابت اقتصادی آن ها یا تحت تملک دیگری قرار می گیرند یا به طور کل از کسب و کار بیرون رانده می شوند و ممکن است کارگزاران شان شغل خود را از دست بدهند. در مورد دانشگاه ها شکست ممکن نیست به معنای تعطیلی دانشگاه ها باشد (البته هنوز) اما این به معنی سهم کمتری از منابع و در نتیجه شرایط بدتر برای کارکنان و دانشجویان است.

اگرچه ایدئولوژی اقتصاد دانش تصویری جانب دارانه و خوش آب و رنگ از واقعیت موجود را نشان دهد اما بخشی از حقیقت را نیز بازتاب می دهد. عصر حاضر سرمایه داری عصر جهانی یک رقابت شدید بین المللی است. شرکت های منفرد تحت فشار روزافزونی برای کاهش هزینه ها به وسیله ی افزایش بهره وری از کارگران خود قرار دارند. از آن جایی که یک روز تنها ۲۴ ساعت است، تمایل به افزایش بهره وری، بیشتر به وسیله ی سرمایه گذاری در تکنولوژی های پیشرفته اقناع می شود. در نتیجه سرمایه گذاری در تحقیقات و پیشرفت و آموزش کارگران فوق ماهر که بتوانند تکنولوژی جدید را راهبری کنند لازم است.

همین منطق رقابت در تمامی اقتصادها احساس می‌شود، اقتصادهایی که دائماً بهره‌وری و قدرت رقابتی خود را با سایر رقبا مقایسه می‌کنند. شبیح چین و هند، اقتصاد های جدید کم هزینه شرقی، توامان بر سر روسا و کارگران نگه داشته می‌شود تا آن‌ها را وادار به جستجو برای افزایش بهره‌وری کند. نتولیرالیزم در آموزش عالی به این معنی است که این منطق رقابت عمیقاً به سازوکار دانشگاه‌ها نفوذ کرده است. همان طور که می‌بینیم این منطق کمک می‌کند تا مطمئن باشیم که دانشگاه‌ها تعداد بیشتری دانشجو تربیت می‌کنند و تحقیقات حیاتی روزافزون را هرچه قدر که بتوانند با هزینه‌ی کمتری انجام می‌دهند.

جهت‌دهی دانش برای سود

ریاکاری کلمه‌ی رمز حزب کارنوبین در هنگام تصدی امور در انگلستان بوده است. اما ما باید از گشوده‌گی و صداقت دولت در مورد بیان مقاصدش در باب آموزش عالی قدردانی کنیم. در واقع یک سند سیاسی مهم از خزانه داری گردون براون اعلام می‌دارد که:

جهت‌دهی نوآوری در بریتانیا نکته‌ی کلیدی برای افزایش تولید ثروت کشور در آینده است. اگر اقتصاد بریتانیا می‌خواهد در دهه‌ی آینده شاهد رشد در بهره‌وری و اشتغال باشد، می‌بایست بیشتر از گذشته در پایگاه دانش خود سرمایه گذاری کند و این دانش را به صورت موثر تری به سمت نوآوری های خدمات عمومی و کسب و کار منتقل کند. بلند پروازی دولت به همراه شرکایش در بخش خصوصی و بخش های غیر انتفاعی برای آن است که بریتانیا به قطب دانش در اقتصاد جهانی تبدیل شود و آن هم با شهری نه تنها در زمینه‌ی اکتشافات مهم علمی و تکنولوژیکی بلکه به عنوان رهبر جهان در هدایت این دانش به سمت تولید و خدمات.^{۱۴}

خزانه داری موقعیت مناسبی را برای سرمایه گذاری در زمینه‌ی تحقیقات در بخش عمومی مهیا کرده است اما تاکید می‌کند که این تحقیقات نباید فقط برای افزایش دانش برای خود دانش باشد. از این رو به "پاسخ گویی بیشتری از جانب مراکز تحقیقاتی نسب به اقتصاد" نیاز است:

ائتلاف بهتر پایگاه تحقیقاتی با نیازهای در حال تکامل اقتصاد باید از رشد توسعه و تحقیقات کسب و کار و نوآوری از خلال تشویق شرکت های چندملیتی به سرمایه‌گذاری در حمایت از شرکت های متوسط بریتانیا در راستای بهبود تحقیقات و توسعه‌ی آنها به سمت بهتر شدن در رسته

خاص صنعتی خود و حمایت از ایجاد بخش های جدید تکنولوژی بنیان از طریق ایجاد و رشد سریع شرکت های جدید پردازند.^{۱۵}

از آن جایی که دانشگاه ها مهم ترین بخش "پایگاه تحقیقاتی" هستند، باید بسیار محکم از "نیاز های در حال تکامل اقتصاد" تبعیت کنند. این اهداف در سال ۲۰۰۳ صراحتاً توسط چارلز کلارک، دبیر آموزش و پرورش، اعلام شد. او یکی از سه هدف اصلی خود را "پیشرفت بهتر در جهت دهی کردن دانش برای تولید ثروت" اعلام کرد.^{۱۶}

براون در راستای همین تلاش ها ریچارد لامبرت، سردبیر سابقِ فایننشال تایمز و مدیر کلِ فعلی کنفدراسیونِ صنعتی بریتانیا را مامور کرد تا راه های جدیدی برای بهبود ارتباطِ دانشگاه ها و کسب و کار بیابد. در پشت این مأموریت نگرانیِ براون برای افزایش بهره‌وری در انگلستان قرار داشت که در آن زمان به شدت پایین تر از سایر اقتصادهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری بود.

لامبرت این واقعیت را برجسته کرد که سرمایه گذاریِ بریتانیا در بخش تحقیقات و توسعه که کلیدِ بهبودِ بهره‌وری است نسبت به سایر کشورها کاهش یافته است: "در ۱۹۸۱ مجموع هزینه های بریتانیا در بخش تحقیقات و توسعه از دیگر اعضای صنعتی پیشرو جی هفت به جز آلمان بیشتر بود. تا ۱۹۹۹ از آلمان، ایالات متحده، فرانسه و ژاپن عقب تر افتاده بود و تنها با کانادا در رقابت بود." از طرف دیگر حجم سرمایه گذاریِ بریتانیا در زمینه‌ی تحقیقات و توسعه تنها در بخش های محدودی منحصراً شده است مانند ساختِ داروهای خاص، بیوتکنولوژی، دفاع، هوافضا و "مقداری پائین تر از متوسطِ جهانی در سایر بخش های بزرگ نظیر الکترونیک، شیمی، مهندسی، نرم افزار و خدمات فناوری اطلاعات."^{۱۷}

این طرح، مختصاتِ عمومیِ سرمایه‌داریِ بریتانیا را بیشتر روشن می‌کند که بیشتر از یک صده است که از مشکلاتِ مزمنِ ناشی از کمبودِ سرمایه گذاری در تولیدِ صنعتی رنج می‌برد. بخش هایی که تحقیقات و توسعه روی آن متمرکز است جزیی از شرکت های صنعتیِ بریتانیاییِ کماکان قوی

هستند. اما لامبرت هشدار می‌دهد: "تمام این شرکت‌ها در واقع شخصیت جهانی دارند و نسبت به دهه‌ی گذشته، پیوند های کم‌رنگ تر فکری و فرهنگی با بریتانیا دارند." بنابر این آن‌ها می‌توانند فرآیند تحقیق و توسعه‌ی خود را به طرز فزاینده‌ای به خارج از بریتانیا انتقال دهند زیرا شرکت های فراملیتی اصولاً تمایل دارند فعالیت های خود را در نزدیکی بازارهای کلیدی‌شان متمرکز کنند.

اما لامبرت به تغییر گسترده تری در چگونگی انجام تحقیق و توسعه اشاره می‌کند. از آغاز قرن بیستم به این سو، شرکت های بزرگ تمایل داشته اند که تحقیقات را در آزمایشگاه های خود انجام بدهند، برای مثال در صنعت شیمی آلمان و همچنین آزمایشگاه های بل در ایالات متحده این امر صدق می‌کند. اما امروزه این امر در حال تغییر است. حالا تولیدات به قدری پیچیده اند که تحقیقات نیاز به گستره‌ی وسیعی از تکنولوژی های مختلف دارد که یک شرکت به تنهایی قادر به تامین آن‌ها نیست. رقابت فزاینده حتی شرکت های بزرگ را مجبور کرده است که هزینه های خود را با تمرکز بر روی فعالیت های "اصلی" کاهش دهند و همچنین آزمایشگاه های تحقیقاتی خود را تعطیل و یا بودجه‌ی آن‌ها را کاهش دهند. در نهایت این امر منجر به این شده است که محققان منفرد آزادی عمل بیشتری داشته باشند و یا حتی شرکت کوچک خود را با سرمایه‌داران ریسک پذیر تاسیس کنند.

اما کماکان تحقیق و توسعه برای بهبود بهره‌وری و قدرت رقابت بسیار حیاتی است. لامبرت نشان می‌دهد که این وظیفه‌ی دانشگاه‌ها و دولت است که بار کفالت شرکت‌ها را به دوش بکشند:

در دورانی که همه چیز در حال تغییر است، دانشگاه‌ها بالقوه برای همکاری با کسب و کار مورد توجه هستند. محققین دانشگاهی خوب در شبکه های جهانی مشغول به کار هستند. آن‌ها از کرانه‌های زمینه‌ی تخصصی‌شان در سرتاسر جهان اطلاع دارند. بر خلاف مراکز تحقیقاتی عمومی و شرکتی، آزمایشگاه های دانشگاه‌ها به طور مداوم با تزریق

محققان با استعداد جدید به عنوان دانشجوی کارشناسی، کارشناسی ارشد و یا استاد به روز می‌شود.^{۱۹}

همان طور که آکادمیسین امریکایی کسب و کار، هنری چسبرو عنوان می‌کند، ثروتی که آزمایشگاه های شرکت های مختلف به واسطه نوآوری‌شان از دهه‌ی ۱۹۶۰ تولید کرده اند به احتمال زیاد در آینده قابل تکرار نیست. به این خاطر که آزمایشگاه‌ها از تحقیقات پایه‌ای گذر کرده اند. در نتیجه هسته‌ای که تولید نوآوری را در بیست سال آینده به عهده داشته است باید به جای دیگری از جامعه منتقل شود. دولت‌ها و دانشگاه‌ها باید این عدم تعادل را درست کنند. سیستم دانشگاهی باید محل اکتشافات اساسی باشد و صنعت نیاز دارد که در همکاری با دانشگاه، این اکتشافات را با روش تجاری مناسبی به تولیداتی نوآورانه و سودآور تبدیل کند.^{۲۰}

علاوه بر این لامبرت بیان می‌کند که " تغییر برای بریتانیا بسیار مهم است زیرا در این جا نتایج تحقیقات دانشگاهی توانایی رقابت در سطح بین المللی را دارند ولی تحقیقات کسب و کار خیر. با یک مدیریت صحیح فرصت های کافی در اختیار کسب و کار بریتانیا قرار می‌گیرد تا از طریق این همکاری [بین دانشگاه و تجارت] قدرت رقابتی خود را بالا ببرد."^{۲۱} بر اساس شاخص های بین‌المللی متخلفی برای عملکرد، دانشگاه های بریتانیا به طور کلی رتبه‌ی دوم یا سوم را در جهان در اختیار دارند (در حالی که دانشگاه های امریکایی به طور مداوم در رتبه‌ی اول هستند)، که بسیار بالاتر رتبه بندی جهانی بنگاه‌های بریتانیایی می‌باشند.^{۲۲} به همین علت است که دانشگاه باید به کمک صنعت بیاید.

در این جا چند نکته‌ی متناقض وجود دارد. بر اساس تئوری نئولیبرالی، تشکیلات اقتصادی خصوصی بسیار مطلوب است. این اصل اساس و بنیاد سیاست های خصوصی سازی دولت حزب

کارنوبین را تشکیل می‌داد که بر حوزه‌های بهداشت و آموزش اعمال شد. اما وقتی که بحث به تحقیق و توسعه می‌رسد، که برای رقابت کردن بسیار حیاتی است، شرکت‌های خصوصی با چهره‌هایی خندان سرمایه‌گذاری بلند مدت خود را متوقف می‌کنند و از دانشگاه‌ها و فراتر از آن از دولت‌ها انتظار دارند که این نقش را به عهده بگیرند.

از یک منظر مارکسیستی این امر خیلی تعجب بر انگیز نیست. دولت بر سلامت اقتصاد استوار است و تلاش می‌کند تا منابع مورد نیاز آن برای ادامه‌ی فعالیت‌هایش را به هر نحوی فراهم کند. در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری این امر به کسانی که دولت را راهبری می‌کنند از طریق ارتقاء سودآوری و رشد بنگاه‌هایی که بر اقتصاد تسلط دارند، منفعتی می‌رساند. اگر دولت موفق به انجام این کار نشود، آن‌گاه این بنگاه‌ها اقدام به تنبیه آن می‌کنند برای مثال از طریق خارج کردن سرمایه‌ی خود از کشور. در نتیجه قرض کردن پول برای دولت گران‌تر شده و نرخ مبادلات ارزی به پایین رانده می‌شود.

در دولت‌های حزب کار نوین بلر و براون به این نتیجه رسیده شد که، برای مقابله با این خروج سرمایه از کشور، دولت می‌بایست کورکورانه از منویات کسب‌وکارهای بزرگ پیروی کند. مانند گذشته، این امر می‌تواند منجر به انجام فعالیت‌هایی توسط دولت شود که به طور کل به سود سرمایه‌داران بوده ولی آن‌ها به طور منفرد توان پرداخت هزینه‌ی بسیار بالای انجام آن را در خود نمی‌دیدند. این نشان می‌دهد که چرا در نیمه‌ی اول قرن بیستم دولت اقداماتی انجام داد تا مطمئن شود که نیروهای کار و فرزندان‌شان از سلامت و آموزش کافی بهره‌مند هستند و در نتیجه کارآمد و گوش به فرمان هستند.

تحت حاکمیت محافظه‌کاران و همچنین حزب کار نوین، دولت دست به تعدیل ساختاری زده است —تدارکات رفاهی از بین نرفته‌اند، بلکه آب رفته و تا جایی که ممکن است خصوصی سازی شده‌اند و بخش‌های سرکوبگر دولت یعنی نیروهای مسلح، پلیس، زندانها و خدمات امنیتی قدرتمندتر شده‌اند— و منابع را به رقابتی‌تر ساختن بنگاه‌های خصوصی اختصاص داده است. آنچه که در آموزش

عالی اتفاق می‌افتد هم مثالی از این دست اقدامات است. دولت می‌خواهد سهم کل سرمایه‌گذاری بریتانیا در بخش تحقیقات و توسعه را از ۱,۸۶ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۰۲ به حدود ۲,۵ درصد در سال ۲۰۱۴ برساند. برای این کار تحقیقات عمومی که بعد از تورم در سال‌های ۵-۲۰۰۴ تا ۸-۲۰۰۷ نرخ آن در سال چیزی در حدود ۵,۸ درصد بوده است، باید افزایش پیدا کند.

اما این پول به دانشگاه‌ها داده نشده است تا در تحقیقاتی که از نظر خود آن‌ها ارزشمند است صرف شود بلکه برعکس این همان طور که دیده ایم، هدف دولت "جهت‌دهی دانش برای تولید ثروت است" مطابق با منطق رقابت و سود. لیدبیتر این امر را کاملاً توضیح می‌دهد: "دانشگاه‌ها نه تنها باید مراکزی برای تحصیل و تحقیق باشند بلکه باید به قطبی برای شبکه‌های نوآوری در اقتصاد-های محلی تبدیل شده و برای مثال به استفاده‌ی شرکت‌ها از دانشگاه‌ها کمک کنند. دانشگاه‌ها باید به معادن رو باز اقتصاد دانش تبدیل شوند."^{۲۴} این استعاره‌ی جالبی است زیرا استخراج بیش از حد معادن هم برای محیط زیست و هم برای کسانی که در آن کار می‌کنند، زیان‌آور است. در حقیقت این پروسه‌ی زوال در دانشگاه‌های بریتانیا پیشاپیش بسیار جلو رفته است.

در تمام این مطالب طنزی تاریخی نهفته است. دانشجویان رادیکال دهه‌ی شصت، دانشگاه‌ها را به نوک قله‌ی اشرافیت و خصوصی سازی بدل کرده‌اند و در عین حال می‌خواستند که این کارشان به اجتماعی وسیع تری مرتبط شود.^{۲۵} محافظه‌کاران و حزب کار نوین هر دو از زبان "ارتباط" سخن می‌گویند. آن‌ها به خاطر منافع و اولویت‌های دیگری شأن آکادمیک دانشگاه را تقبیح کرده‌اند. جنبش دانشجویی دهه‌ی شصت می‌خواست دانشگاه را تغییر شکل دهد و در طی فرایندی از بند سرمایه‌داری آزاد کند. دولت و کسب و کار امروز می‌خواهد آن را به صورت سیستماتیک به تبعه‌ای از سرمایه‌داری بدل کند.

استخراج از "معدن دانشگاه"

تعدیل ساختاری نئولیبرالی آموزش عالی در بریتانیا به مدت بیشتر از بیست سال ادامه داشته است. این فرآیند در دولت تاجر با مشق کاهش هزینه‌ها آغاز شد. بودجه‌ی دانشگاه‌ها به عنوان بخشی از تلاش‌های وسیع محافظه‌کاران برای کاهش هزینه‌های عمومی پایین نگه داشته شد. اما در دولت‌های میجر و بلر تأکید بر گسترش دانشگاه با هزینه‌های پایین بود.

این مسئله در آینده‌ی این واقعیت نمایان می‌شود که آن‌چه آکادمیسین‌های بوروکرات "واحد منابع" یا میزان پولی که دولت به هر دانشجو اختصاص می‌دهد، می‌نامند به طور مداوم کاهش داشته است. این بدین معنی است که بهره‌وری کارکنان دانشگاه افزایش یافته است زیرا آن‌ها مجبورند برای تعداد روبه‌رشدی از دانشجویان به ارایه تدریس و سایر خدمات بپردازند. در ۳۰ سال پیش به طور متوسط هر استاد به ۹ دانشجو تدریس می‌کرد ولی امروزه این عدد به ۲۱ دانشجو رسیده است به عبارت دیگر بهره‌وری به میزان ۱۵۰ درصد افزایش داشته است.^{۲۴} به خصوص در دانشگاه‌های جدید (مراکز فنی و کالج‌هایی که در سال ۱۹۹۲ به دانشگاه تبدیل شدند). این اضافه بار بسیار فراتر از عدد یاد شده است و حتی به دانشجویان سال اول در گروه‌های ۵۰۰ الی ۶۰۰ نفره تدریس می‌شود.

هم زمان، دستمزد نسبی کارکنان دانشگاه کاهش یافته است. در بازه‌ی ۱۹۸۱ تا ۲۰۰۱ متوسط درآمد‌ها کار غیر یدی ۵۷٫۶ درصد با احتساب تورم افزایش داشته است. در همان دوره دستمزد مربیان درجه ب در دانشگاه‌های قدیمی ۶٫۱ درصد با احتساب تورم افزایش داشته است و برای دانشگاهیان رتبه شش در مقیاس مدرسین سنیور در دانشگاه‌های جدید ۷٫۶ درصد بوده است.^۱ از ابتدای دهه‌ی ختم‌شونده به آوریل ۲۰۰۳ متوسط واقعی درآمد‌ها برای کارکنان دانشگاه ۶٫۶ درصد،

۱ - تمامی انواع درجه‌بندی و رتبه‌بندی استفاده شده در بخش فوق در سیستم آموزشی انگلستان معنای خاصی دارند و مطابق با آنها در ایران تفکیک به خصوصی وجود ندارد.

برای حسابداران ۱۲,۱ درصد، برای معلمان دبیرستان ۱۲,۳ درصد، برای پزشکان ۲۶,۶ درصد و برای مدیران و کارمندان عالیرتبه تا ۳۱,۶ درصد افزایش داشته است.^{۲۷}

فشار بهره‌وری بر کارکنان دانشگاه از راه‌های دیگری نیز اعمال می‌شود. یکی از مهمترین آنها ارزیابی تحقیقات است که اولین بار در دوران حکومت محافظه کاران در ۱۹۸۶ اجرا شد. این فرآیند در فواصل زمانی اندکی نامنظم اجرا می‌شود (آخرین بار در ۲۰۰۱ بود و بعدی در ۲۰۰۸ به اتمام می‌رسد) و می‌کوشد کیفیت تحقیقات انجام شده در دانشگاه‌ها و نهادها تحقیقاتی کشور را ارزیابی کند.

رتبه‌ی بدست آمده توسط هر دانشکده یا موسسه در این ارزیابی، پایه‌ای برای تعیین بودجه‌ی آن دانشکده یا موسسه است. شورای عالی آموزشی انگلستان و هم‌تایانش در سراسر بریتانیا، پولی را "متناسب با کیفیت" دانشگاه‌ها را به آن‌ها اختصاص می‌دهند. (آموزش عالی سرشار از کلمات اختصاری و زبان بروکراتیک پوچ و تو خالی است.) این بزرگترین منبع مالی برای تحقیقات دانشگاه‌ها است و این بودجه برای اینکه دانشگاه‌ها توانایی آن را داشته باشند که به عنوان چیزی فراتر از موسسات صرفاً آموزشی عمل کنند حیاتی است. (منبع اصلی دیگر سیستم دولتی برای "پشتیبانی دوگانه" از تحقیقات توسط شورای دولتی تحقیقات تامین می‌شود که آن هم کمک‌های مالی خود را به پروژه‌های خاصی اختصاص می‌دهد.)

ارزیابی تحقیقات به میزان زیادی منطق نئولیبرالیسم را بازتاب می‌دهد. اساتید دانشگاه استخدام شده‌اند تا در کنار تدریس، تحقیق نیز انجام بدهند. (دو پنجم دستمزد آن‌ها برای انجام تحقیقات در نظر گرفته شده است.) بهره‌وری آن‌ها چگونه محاسبه می‌شود؟ در مقایسه با صنعت نیاز به یک خروجی فیزیکی وجود دارد که قابل اندازه‌گیری باشد. خروجی بدیهی اساتید دانشگاه، مقالات منتشر شده‌ی آن‌ها است. اما بدیهی است که شمردن تعداد کتاب‌ها و یا مقالات منتشره کمکی در این راستا نمی‌کند زیرا بسیار راحت است که صفحات زیادی را با نوشتن مهملات سیاه کرد. بنابر این "ارزیابی تحقیقات" به عنوان همکار نظارتی به کمک اعضای هیأت علمی که کار همکاران خود

را بررسی می‌کنند، می‌آیند. هر استادی می‌بایست چهار "فاکتور خروجی تحقیق" را ارائه بدهد که موردِ قضاوت قرار می‌گیرد. به عنوانِ مثال آیا این مقالات در مجلاتِ "ترازِ اول" (که اکثراً در ایالات متحده منتشر می‌شوند) به چاپ رسیده اند یا خیر.

ارزیابی تحقیقات به فرآیندی زمان بر و هزینه گیر تبدیل شده است که سرشار از بی‌امور غیرعقلانی است. به عنوان مثال دانشگاه‌ها انواع ترفندها را به کار می‌برند تا اساتید به اصطلاح "نامولد" را از انتشار کتاب‌هایی که رتبه‌ی آن‌ها را پایین می‌آورد محروم کنند. بنابر این برخی از اساتید قرارداد های "فقط تدریس" امضا می‌کنند تا از فرآیندِ ارزیابی تحقیق در امان باشند. این امر از بسیاری جهات شبیه دستوراتِ بروکراتیکِ پوچ اتحاد شوروی برای اقتصاد است. از آنجایی که مقدارِ عظیمی از بودجه‌ی دانشگاه‌ها به رتبه‌ی ارزیابی تحقیقِ آن‌ها وابسته است، آن‌ها مجبورند که مراتب سرسپردگی خود را اعلام کنند، درست مانند مدیران تشکیلات اقتصادی استالینیستی که تلاش می‌کردند تا برنامه ریزانِ مرکزی را فریب بدهند.

در پاسخ به شکایات علیه هزینه های فرآیندِ ارزیابی تحقیقات (که پیشبینی می‌شود در سال ۲۰۰۸ هزینه‌ای بالغ بر ۴۵ میلیون پوند داشته باشد)، گردون براون در مارس ۲۰۰۶ اعلام کرد که دولت بنا دارد تا با حذفِ بخشِ ارائه‌ی بازخوانی اولیه و تاخت‌تخت‌بده‌ی QR بر مبنا مولفه های متریک (اهداف کمی، مثلاً موفقیتِ موسسه در جذبِ درآمد از شورای تحقیقات)، این فرآیند را ساده تر کند.

این موضوع وجوه نامعقول سیستم موجود را تقویت می‌کند. مثلاً رشته های هنر و علوم انسانی که درآمدی از شورای تحقیقات کسب نمی‌کنند به شدت آسیب می‌بینند. تمامی این تشکیلات تنها مثالی از راه‌هایی است که یک ایدئولوژی که بر بازار آزاد استوار است چگونه به افزایش شایان توجه کنترلِ دولت بر دانشگاه‌ها مشروعیت می‌دهد. مطالبِ تدریس شده در دانشگاه هم توسطِ آژانسِ ارزیابی کیفی بازرسی و نظارت می‌شود درست مانندِ کاری که اداره‌ی استاندارد های آموزشی و مهارتِ کودکان در دبستان‌ها انجام می‌دهد.

فرآیند ارزیابی تحقیقات، آموزش عالی بریتانیا را عمیقاً تغییر داده است و از بسیاری جهات بدتر کرده است. ارزیابی به طور فزاینده‌ای تنها به عملکرد دانشگاهیان محدود شده است، در دوره‌ی ارزیابی ۲۰۰۸ به عنوان مثال، تمامی تحقیقات با توجه به معیارهای زیر رتبه بندی می‌شوند: چهار ستاره: به معنی کیفیت برتر در جهان، سه ستاره: به معنی ممتاز بودن بین المللی، دو ستاره: به معنی به رسمیت شناخته شده در جهان و یک ستاره: به معنی به رسمیت شناخته شده در سطح کشور و تحقیقی که هیچ ستاره‌ای ندارد: فراموشش کنید.^{۲۹} از آن جایی که هزینه‌ی پایین آمدن در رتبه‌بندی بسیار زیاد است، موسسات می‌کوشند تا هر چه بیشتر کارکنان خود را با ادعاهای گزاف در باره‌ی جایگاه بین المللی (یا شاید هم بین کهنکشان) آن‌ها در رتبه‌های بالاتری قرار دهند.

ارزیابی تحقیقات، فرآیند کلیدی در نهادینه کردن منطق رقابت در دانشگاه‌ها بوده است. هر استادی می‌داند که چشم‌انداز شغلی‌اش به هرچه بهتر ظاهر شدن در فرآیند ارزیابی تحقیقات وابسته است. این امر انگیزه‌ی بالایی به هر استاد می‌دهد که وقت خود را نه به تدریس و همکاری با سایر اساتید بلکه در تحقیقات شخصی خود سپری کند. اساتید می‌کوشند تا با بردن کمک هزینه‌های پژوهشی، خود را از زیر بار تدریس و همچنین حکومت در بیاورند. و وقتی موفق به این کار می‌شوند، تدریس درس آن‌ها توسط یک استاد جایگزین و یا یک تدریس‌یار کارشناسی ارشد یا دکتری انجام می‌شود.

این یکی از فشارهایی است که به هرچه سلسله مراتبی تر شدن ماهیت دانشگاه‌ها کمک می‌کند. سیستم ستاره‌ای یکی از شناخته شده ترین این فشارها است. برای بالابردن رتبه در ارزیابی تحقیقات، دانشگاه‌ها با هم رقابت می‌کنند تا محققین شناخته شده‌ی جهانی را جذب کنند. این ستاره‌ها در نحوه‌ی استخدام محققین موثر است مثلاً حقوق اضافه تر یا کمتر یا قرار داد های بدون تدریس و پست مدیریت. نتیجه‌ی این امر یک نظام سلسله مراتبی است که در آن "لیگ برتر" اساتید بزرگ در صدر قرار دارد و پس از آن توده‌ی کثیر اساتید "معمولی" که حقوق کمتری می‌گیرند و بیشتر کار می‌کنند در وسط قرار دارد و در پایین شمار رو به رشد اساتید جایگزین، که

بسیاری از آن‌ها دانشجویهای دکتری هستند که می‌کوشند دوره خود را تمام کنند، با کمک قرار داد های کوتاه مدت و ساعتی، قرار می‌گیرند.

اما از طرفی ای سلسله مراتب نه تنها در بین اساتید بلکه بین دانشگاه‌ها هم رواج پیدا کرده است. لامبرت اشاره می‌کند که در سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۱ پانزده دانشگاه انگلیسی ۶۰ الی ۶۸ درصد از کل منابع سه گانه‌ی (بودجه‌ی متناسب با کیفیت شورای عالی آموزشی انگلستان، کمک هزینه های شورای تحقیقات و کمک هزینه‌ی تحقیقات صنعتی و قرارداد ها) کمک هزینه های پژوهشی را به خود اختصاص داده اند. ده نمونه از این دانشگاه‌ها که از تمامی بودجه‌ی سه گانه‌ی یاد شده بهره برده اند، عبارت اند از: آکسفورد، کمبریج، کالج دانشگاهی انگلستان، کالج سلطنتی، کالج پادشاهی لندن، دانشگاه منچستر، دانشگاه بیرمنگهام، دانشگاه لیدز، دانشگاه شفیلد و داشگاه سائهمپتون.^{۳۰}

دانشگاه هایی که بودجه‌ی تحقیقاتی کافی نمی‌گیرند، چاره‌ای ندارند که بر امر تدریس تمرکز کنند. این تقسیم کار در نظام فعلی اجتناب ناپذیر است: وقتی تعداد نسبتاً کمی از موسسات، بخش عمده‌ی بودجه‌ی تحقیقاتی را به خود اختصاص می‌دهند، بقیه (به علاوه‌ی اساتید پاره وقت در همان دانشگاه های برتر) می‌بایست بار مسئولیت تدریس به تعداد روزافزون دانشجویان را به دوش بکشند.

اگرچه دانشگاه های انگلستان همیشه با وجود آکسبریج در صدر، سلسله مراتب را تجربه کرده اند اما سیاست دولت در کل و به خصوص ارزیابی تحقیقات، این سلسله مراتب را تقویت و بازسازی کرده اند. در سال ۲۰۰۱ ارزیابی تحقیقات موسسات را از ۱ تا ۵ طبقه بندی کرد که ۵ ستاره بالاترین آن‌ها بود پس از اتمام ارزیابی، دولت سطح جدیدی به نام ۶ ستاره (موسساتی که در این رتبه بندی و رتبه بندی پیشین ۵ ستاره شده بودند) ابداع کرد و میزان بودجه‌ی دریافتی آن‌ها را به طور حقیقی اضافه کرد. دریافتی دانشکده های ۵ ستاره پس از تورم ثابت ماند و باقی موسسات با توجه به تورم، دریافتی حقیقی آن‌ها کاهش یافت. در واقع دولت زمین بازی را به نفع برخی موسسات عوض کرد. مارگارت هاج، وزیر وقت وزارت آموزش مادام‌العمر و آموزش عالی توضیح

می‌دهد: "ما می‌خواستیم که بودجه را اول بر موسسات در سطح بین المللی متمرکز کنیم و سپس به آن دسته از موسسات که حرکت رو به رشدی از خود نشان می‌دهند، بپردازیم."^{۳۱}

مطالعه‌ای که توسط انجمن فلسفه‌ی بریتانیا انجام شده است نشان می‌دهد که این بودجه‌ی تحقیقاتی به چه شکل متمرکز شده است. در سال ۷-۲۰۰۶ تنها ۱۰ میلیون پوند ارزش بودجه‌ی متناسب با کیفیتی بود که به دانشکده‌های فلسفه به شکل زیر تعلق گرفت:

۵*	۳۳۶۳۴ پوند به ازای هر استادِ فعال در تحقیق	۶ دانشکده
۵	۲۶۵۷۹ پوند به ازای هر استادِ فعال در تحقیق	۱۶ دانشکده
۴	۸۵۲۰ پوند به ازای هر استادِ فعال در تحقیق	۱۰ دانشکده
زیر ۴	هیچ	۱۲ دانشکده

مقاله سفید آینده‌ی آموزش عالی علتِ تخصیص بودجه‌ی تحقیقاتی به این شکل را این گونه توضیح می‌دهد:

یک مقایسه‌ی بین المللی نشان می‌دهد که باقی کشور ها، مثل آلمان، هلند و ایالات متحده (که در آن تحقیقات و جوایز ناشی از رتبه‌ی تحقیقات به ۲۰۰ مورد از ۱۶۰۰ موسسه با سابقه‌ی ۴ سال محدود می‌شود)، تحقیقات خود را در دانشگاه‌های معدودی متمرکز کرده‌اند. همچنین دولت چین بنا دارد تا بودجه‌ی تحقیقاتی خود را صرف ساخت ده دانشگاه در سطح جهانی کند و در هند یک موسسه‌ی تکنولوژی ملی با پنج شعبه در سطح کشور وجود دارد. این نشان می‌دهد که ما نیاز

داریم در سیستم تحقیقاتی خود تجدید نظر کنیم تا مطمئن شویم تعدادی
موسسه داریم که می‌توانند با بهترین‌های جهان رقابت کنند.^{۳۲}

مثل همیشه باز این تهدید رقابت بین المللی که بالاتر از هر جا از طرف چین و هند وارد می‌شود برای توجیح تعدیل ساختاری استفاده می‌شود. منطق این سیاست متمرکز سازی بودجه‌ی تحقیقاتی ساختن سیستم دانشگاهی مشابهی با ایالات متحده است که در آن اقلیتی از "موسسات در سطح جهانی" وجود دارند. همچنین تعداد نسبتاً زیادی دانشگاه وجود دارد که در آن تحقیقات انجام می‌شود ولی تمرکز آن‌ها بر امر تدریس است و همچنین در قعر این رده بندی هم کالج‌هایی معادل کالج‌های آمریکایی هستند که عمدتاً دوره‌های فنی و حرفه‌ای را به دانشجویان فقیر برخاسته از طبقه کارگر تدریس می‌کنند. این سلسله مراتب موسسات آموزشی به بازتولید نابرابری‌های طبقاتی که پیشاپیش به صورت فراگیر در سیستم مدارس نیز وجود داشته‌اند، کمک می‌کند.

نتیجتاً در دانشگاه‌های بریتانیا تدریس در رتبه‌ی دوم بعد از تحقیق قرار می‌گیرد. چه در سطح فردی و چه در سطح سازمانی، موفقیت و پاداش‌های مربوط به آن به عملکرد پژوهشی مربوط می‌شود. این امر ممکن است در تقابل با این ایدئولوژی فراگیر امروزی که دانشجویان را به مثابه خریدارانی نگاه می‌کند که هنگام انتخاب رشته‌ی تحصیلی آزادی دارند، متناقض به نظر برسد اما این نتیجه‌ی گریزناپذیر تعدیل ساختار آموزش عالی در طی بیست سال گذشته است. نفوذ آژانس ارزیابی کیفی که مشروعیت خود را از ایدئولوژی مصرف گرایی می‌گیرد امکان یک نظارت دولتی بیشتر بر دانشگاه‌ها را مهیا می‌کند اما آن‌ها ویژگی‌های بنیادین سیستم را تغییر نمی‌دهند.

اولویت پایین بودن تدریس در اولویت بندی با کوچک کردن هرچه بیشتر رشته‌های دانشگاهی تقویت می‌شود. این امر بر کاهش دوره‌های دانشگاهی به دوره‌هایی یکنواخت و قابل تعویض که به صورت ایده‌آل دانشجویان می‌توانند آن‌ها را اخذ کنند و دوره‌ی دانشگاهی خود را بسازند، تاثیر داشته است. قربانیان اصلی این تغییرات دانشجویان هستند. بدترین اثر این تغییرات این است که دانشجویان از هرگونه انسجام فکری در دوره‌ی تحصیلی خود محروم می‌شوند به خصوص وقتی که

ترکیبی از سیستم سه ترمی قرون وسطایی با سیستم ترم های ۱۵ هفته‌ای آمریکایی اجرا می‌شوند که نشان دهنده‌ی وجود تمایل برای کاهش هفته های آموزش واقعی است که دانشجویان می‌گذرانند.

مشکل دیگر این سیستم این است که هزینه‌ی شکست خوردن در راه ساخت "دانشگاه تحقیقاتی" بسیار بالا است. موسساتی که به هر دلیل موفق نمی‌شوند مقدار معینی از بودجه‌ی تحقیقاتی را به خود اختصاص بدهند احتمالاً کاهش شدیدی را در قدرت رقابت نسبی خود تجربه خواهند کرد. اولین لغزش و یا ضعف منجر به این می‌شود که موسسه مجبور می‌شود خودش هزینه های خودش را تامین کند و در نهایت با کاهش استخدام، نبود درآمد پژوهشی، تضعیف روحیه‌ی کارکنان به یک موسسه‌ی "فقط تدریس" تبدیل می‌شود.

بنابراین مدیران دانشگاه ها، انگیزه‌ای قوی دارند تا بهره‌وری و قدرت رقابت موسسه‌ی خود را تا جایی که امکان دارد، افزایش دهند. چند سال قبل من در جلسه‌ای متشکل از اساتید برجسته دانشگاه شرکت داشتم که در آن گزارش شد که یکی از مشاورین ds گفته است که بریتانیا تنها می‌تواند از شش دانشگاه در سطح جهانی که توانایی رقابت با دانشگاه های برتر آمریکایی را دارند، حمایت کند. این قبیل پیشگویی‌ها تنها به این دلیل مطرح می‌شود تا معاونان ۱۹ دانشگاه "تحقیق بنیان" در گروه راسل را به تکاپو وادارد تا هرکدام بکوشند دانشگاه مطبوع آن‌ها آن دانشگاهی باشد که رتبه‌ی مورد نیاز برای دریافت کمک‌ها را کسب می‌کند. این چنین نگرانی‌ها منطق رقابت را عمیقاً در آموزش عالی رسوخ داده است.

این منطق در بخش های دیگری به جز تحقیقات نیز عمل می‌کند. شهریه‌ی بالایی که دانشجویان خارجی (اتباع کشورهای خارج از اتحادیه‌ی اروپا) می‌پردازند، انگیزه‌ی قدرتمندی به دانشگاه‌ها برای جذب آن‌ها می‌دهد. شهریه‌ی دانشجویان خارجی منبع حیاتی دانشگاه‌هایی است که با کسری بودجه مواجه اند. در سال ۵-۲۰۰۴ بیش از ۲۱۷۰۰۰ دانشجوی خارجی در دانشگاه های

بریتانیا تحصیل می‌کرده اند که بیشترشان از کشورهای چین (که با فاصله‌ی زیادی بزرگترین منبع می‌باشد)، ایالات متحده، هند، مالزی و هنگ کنگ بوده اند.^{۳۳}

مدرسه‌ی اقتصاد لندن و مرکز مطالعات شرقی و آفریقایی به صورت غیر معمول تا یک سوم درآمد های خود را از طریق دانشجویان خارجی کسب می‌کنند ولی بسیاری از دانشگاه های جدید که بودجه‌ی تحقیقاتی زیادی ندارند در جذب دانشجویان خارجی بسیار فعال بوده اند.^{۳۴} اما دانشگاه های بریتانیایی از طرف دیگر با همتایان دیگر خود در سراسر جهان به ویژه کشورهای انگلیسی زبان نظیر ایالات متحده، استرالیا و نیوزلند، نیز بر سر جذب دانشجویان خارجی رقابت می‌کنند.

از این رو دانشگاه‌ها به فاکتورهایی وابسته شده اند که تحت کنترل آن‌ها نیست مثلاً تغییر سیاست های مهاجرتی دولت (مسئله‌ی مهمی که از ۱۱ سپتامبر شروع شد)، بحران های اقتصادی جهانی (مثلاً بحرانی که در اواخر دهه‌ی ۹۰ شرق آسیا را درگیر کرد) و گسترش سیستم های دانشگاهی عظیمی که تامین کننده‌ی بزرگ دانشجویان خارجی هستند، مانند چین. هرچه قدر که دانشگاه‌ها برای جذب دانشجویان بین المللی خود را بیشتر به بازار جهانی گره می‌زنند، آسیب پذیری آن‌ها از نوسانات این بازار بیشتر می‌شود.

منطق رقابت، مدیریتی متمرکز را می‌طلبد. خلاص شدن از دست دانشکده‌ها و کارکنانی که قابلیت رقابت ندارند و در عین حال انتظار بهره‌وری بالا از باقی دانشکده‌ها و کارکنان داشتن، با بحث‌ها و تصمیم گیری های دموکراتیک ممکن نیست. قدرت باید در دستان مدیران برتری متمرکز شود که ثابت کرده اند قابلیت اجرای سیاست های لازم بر نیروی کار را دارند. این روند به خوبی در دانشگاه های بریتانیا پیشرفت کرده است.

سنت دانشگاهی در این کشور با تاکید شدیدی بر سیستم کالجی نشانه‌گذاری شده است، که ممکن است قدمت آن حتی به ایده‌ی قرون وسطایی دانشگاه، به عنوان مجتمعی از دانشمندان و پژوهشگران، بازگردد. البته هیچ دلیلی بر احساسی کردن قضیه وجود ندارد. ایده‌ی اداره‌ی دانشگاه به صورت اشتراکی توسط دانشگاهیان، توسط بسیاری از موسسات ممتاز تثبیت شده است مثلاً

آکسفورد و کمبریج که در بدترین حالت در آن‌ها تفتیش عقاید و سستی و مستی هم مجاز است. اما سیستم دانشگاهی و به طور کلی‌تر سیستم کالجی به این معنی است که دانشگاهیان تا حدی از کنترل بر شرایط کاری خود بهره‌مند هستند.

واقعیت اما خیلی متفاوت است. تعدیل ساختاری نئولیبرالی دانشگاه‌ها به بازتوزیع قدرت در میان آن‌ها منجر شده است. گروهی از نخبگان مدیریتی متمایز ظهور کرده اند تا سیاست‌های جدید را پیاده سازی کنند. برخی از آن‌ها اعضای ارشد هیأت علمی هستند و بقیه نیز افرادی از بخش عمومی و کسب و کار خصوصی هستند که با نمایش پاورپوینت‌هایی درمیان چرت و پرت‌های مدرسه‌ی اقتصاد هیاهو می‌کنند اما نمی‌توان آن‌ها را یک شوخی در نظر گرفت زیرا آن‌ها خودشان همان کسانی هستند که تصمیمات را اتخاذ می‌کنند اما نه بر اساس ارزش‌های فکری بلکه بر اساس حاصل ملموس نهایی کار. از آنجایی که روسای هیئت علمی دانشگاه‌ها به نوعی مدیران خط تولید تبدیل می‌شوند تا اهداف سیاست‌گذاری شده توسط مدیران ارشد، شورای آموزش عالی انگلستان، آژانس ارزیابی کیفی و اداره‌ی آموزش و مهارت را اجرا کنند، پس این الگو به نوعی بازتولید سلسله مراتب است.

این پروسه نشانگر سیاست دولت در طرح ریزی دانشگاه‌ها بر مبنی روش اداره کسب و کار است. گزارش لامبرت به مدیریت دانشگاه‌ها توجه ویژه‌ای دارد: "بسیاری از دانشگاه‌ها ساختارهای خود را بازسازماندهی می‌کنند. و اختیارات کمیته‌ها را به اساتید و مدیران اجرایی تفویض می‌کنند. نتیجه‌ی آن تسریع اتخاذ تصمیم‌ها و مدیریتی پویا تر است. باقی دانشگاه‌ها باید از آن‌ها پیروی کنند و بهترین روش‌ها را از این بخش وام بگیرند." لامبرت به ویژه بر نقش معاونان دانشگاه تاکید می‌کند:

دیدگاه‌ها و مهارت‌های مدیریتی معاونان دانشگاه بیشتر از هر کس دیگر ساختار و موفقیت‌های آینده‌ی دانشگاه را مشخص می‌کند. نقش معاونان دانشگاه در حال حاضر بیشتر از هر زمان دیگری شبیه به مدیر عامل پروژه‌ای است که میلیون‌ها پوند در سال بازگشت مالی دارد. چالش

توسعه دانشگاه و همچنین پیاده سازی برنامه‌ها و استراتژی‌های پایدار و بلند مدت و برنامه‌های مالی نیاز به یک رهبری استراتژیک و مدبرانه در کنار رهبری آموزشی دارد.^{۳۵}

این در حقیقت نسخه‌ای از ایدئولوژی "رهبری" است که مدام توسط تونی بلر به آن استناد می‌شد و به صورت گسترده تر برای ساختن قهرمان از میلیاردی‌هایی نظیر بیل گیتس و وارن بافی استفاده می‌شد. از این رو معلوم می‌شود که ابهت و جلال و جبروتی که معاونان دانشگاه برای خود قائل می‌شوند و همچنین حقوق نجومی که دریافت می‌کنند در وهله‌ی اول به خاطر حرص و طمع شخصی ایشان نیست. آن‌ها منطق نئولیبرالی گسترده تری را بازتاب می‌دهند که اگر معاونان اکنون مانند یک مدیر عامل می‌مانند که دانشگاه را مانند یک کسب و کار اداره می‌کند، باید با وی مانند یک مدیر عامل رفتار شود و حقوقی مشابه دریافت کند.

کاگزاران دانشگاه و خود معاونان نیز اینگونه این حقیقت را توضیح می‌دادند در دوره‌ی اختلاف بر سر دستمزد در سال ۲۰۰۶ معلوم شده که حقوق میانگین رئیس دانشگاه به ۱۵۸۰۰۰ پوند در سال رسیده است و ۲۵ درصد نسبت به سه سال پیش افزایش داشته است. حقوق ۳۳ معاون دانشگاه بیشتر از حقوق نخست وزیر است. که ۱۸ نفر از این ۳۳ معاون بیشتر از ۲۰۰۰۰۰ پوند در سال درآمد دارند. انجمن کارفرمایان دانشگاه‌ها و کالج‌های بریتانیا اعلام کرده است: "معاونین دانشگاه شغل سختی به عنوان مدیر ارشد سازمان‌های پیچیده‌ی چند میلیون پوندی دارند." و "بسته‌های تشویقی که به آن‌ها تعلق می‌گیرد نشان دهنده‌ی اهمیت جذب، حفظ و قدردانی از تلاش‌های افراد با پشتکار و تجربه و استعداد کافی برای پیشرفت هر بخشی است."^{۳۶} دقیقاً از همین استدلال برای توجیح افزایش ناپسند حقوق برخی افراد استفاده می‌شود. مثلاً حقوق یک مدیرعامل ارشد در ایالات متحده از ۴۷ برابر دستمزد متوسط در سال ۱۹۷۱ به ۲۳۸۱ برابر دستمزد متوسط در سال ۱۹۹۹ رسیده است افزایشی که از رشد سود و رشد قیمت سهام شرکت هم در همین دوره زمانی بیشتر بوده است.^{۳۷}

اما دانشگاه‌ها تنها مانند کسب و کار اداره نمی‌شوند بلکه مجبور هستند که همکاری نزدیک‌تری نیز با آن‌ها داشته باشند. همان‌طور که دیدیم گزارش لامبرت که توسط دولت حزب کار نوین حمایت شده است، تأکید زیادی بر امری دارد که آن را "انتقال دانش" می‌نامد. دانشگاه‌ها تحقیقاتی را انجام می‌دهند که مستقیماً برای شرکت‌های تجاری کارآمد باشد و به آن‌ها منفعت برساند. رابطه‌ی بین دانشگاه‌ها و بخش خصوصی به شدت ترویج می‌شود. این امر به شکل‌های مختلف رخ می‌دهد. از طرف شرکت‌ها به دانشگاه‌ها قرارداد‌های تحقیقاتی پیشنهاد می‌شود. درخواست ارائه‌ی مشاوره مطرح می‌شود. قرارداد‌هایی برای پروژه‌های بلند مدت بسته می‌شود و نهایتاً دانشگاه و بخش خصوصی به شکل شعبه‌هایی از یکدیگر در می‌آیند. شرکت‌ها سازوکاری تجاری برای بهره‌برداری هرچه بیشتر از اکتشافات دانشگاه را پیاده می‌کنند.

برای پشتیبانی از این فعالیت‌ها دولت "جریان سوم بودجه" را اجرا کرده است که از جانب صندوق نوآوری در آموزش عالی تأمین مالی می‌شود. شورای آموزش عالی انگلستان اعلام کرده است که "ما به دنبال این هستیم که استعداد‌های موجود در برخی از موسسات آموزش عالی را کشف کنیم تا این موسسات بتوانند از طریق تبدیل کردن فعالیت‌های جریان سوم به اولویت دوم‌شان پس از تدریس، نقش موثرتری در بهبود بهره‌وری و رشد اقتصادی ایفا کنند."^{۳۸} این بیانیه‌ی نیمه ادبی به این معنی است که برخی دانشگاه‌ها مجبور اند برای کسب و کار، کار کنند و یا انجام تحقیقات مورد نظر شرکت‌ها را جایگزین روند تحقیقاتی خود کنند.

حال دیگر شورای آموزش عالی انگلستان به صورت منظم گزارش‌های اقتصادی منتشر می‌کند که آخرین آن‌ها در جولای ۲۰۰۶ در فایننشال تایمز منتشر شد:

دانشگاه‌های بریتانیایی از لحاظ کسب و کار زیرک‌تر می‌شوند

تعداد مجوزها و توافق نامه‌ها تا سال ۲۰۰۳-۴ به میزان ۱۹۸ درصد افزایش داشته و به عدد ۲۲۵۶ رسیده است. ترکیبی از معاملات مجوز، قرارداد‌های تحقیق و درآمدهای مشاوره‌ای و سایر درآمدها از فعالیت

های دیگر حدود ۲ میلیارد پوند به اقتصاد کشور در سال ۲۰۰۳-۴ کمک کرده است.

دانشگاه‌ها در ثبت اختراعات خود بسیار موفق تر شده اند، آدریان دی، کارمند بخش سیاست گذاری شورای آموزش عالی انگلستان می‌گوید: "پنج سال پیش، تجاری سازی تکنولوژی واژه‌ای جدید برای دانشگاه‌ها و هر کسی بود که به او گفته می‌شد که شرکت‌ها باید تقطیع^{۳۹} شوند بدون آنکه بدانند باید با این اجزا جدا شده چه کنند. اما امروزه ما شاهد شرکت های کمتر ولی با کیفیت بیشتر هستیم."^{۳۹}

برخی شرکت های تقطیع شده به کسب و کارهای جدا سودآور تبدیل شده اند. همچنین در جولای ۲۰۰۶، شرکت نوآوری های سلطنتی، که توسط کالج سلطنتی تاسیس شده است، به اولین شرکت انتقال تکنولوژی که توسط یک دانشگاه اداره می‌شود تبدیل شد و وارد بازار شد. این شرکت با فروش ۱۴ درصد سهام خود به موسسات مالی درآمدی بالغ بر ۲۵ میلیون پوند کسب کرد.^{۴۰} یک متخصص "تبدیل ایده های تکنولوژی پیشرفته به شرکت های سودآور" به فایننشال تایمز گفت که "بسیاری از دانشگاه های برتر تحقیقاتی بریتانیا قرارداد های بلند مدت با شرکت‌ها بسته اند و حق دسترسی به اکتشافات و نوآوری های خود را طی دو سال آینده به آنها واگذار کرده اند." ده موسسه پیشاپیش این قراردادها را بسته اند و "شرکت های تجاری کننده ی املاک فکری برای بستن قرارداد، قبل از سایر رقبا، با سی دانشگاه برتر باقی مانده، به تقلا افتاده اند."^{۴۱}

۱ - spin out: به معنای جدا شدن بخش‌هایی از یک بنگاه از آن و تبدیل هر یک از آنها به بنگاهی دیگر می‌باشد.

پرولتریزه کردن و امنیت زدایی

تعدیل ساختاری نئولیبرالی دانشگاه‌ها به شکل غم‌انگیزی هم وضعیت دانشجویان و هم کارکنان دانشگاه را تغییر داده است. این تغییرات را می‌توان در دو کلمه خلاصه کرد، "پرولتریزه کردن" و "امنیت زدایی". این کلمات ممکن است رعب‌انگیز به نظر برسند ولی واقعیت‌های اقتصادی و اجتماعی پشت آن‌ها بسیار رعب‌انگیز تر است. پرولتریزه کردن، پروسه‌ی تقلیل یافتن به کارگر مزدی است که به فروش نیروی کار خود در بازار و قراردادن خود تحت قدرت مدیریتی در کار، متکی است. امنیت زدایی شرایطی است که به علت افزایش تعداد کارگران به وجود می‌آید و کارگران در عصر نئولیبرالی همیشه روی مرز بیکاری حرکت می‌کنند و مجبور اند به مشاغل فصلی، موقت و پاره‌وقت و یا ترکیبی از این‌ها تن بدهند.

به طور سنتی، دانشگاهیان در رده‌ی کارکنانی صاحب امتیاز دسته بندی می‌شدند. آن‌ها به خاطر تخصص‌شان، حقوق‌های نسبتاً بالا و وضعیت مناسبی داشتند. همچنین آن‌ها از اختیارات وسیعی در حیطه‌ی کاری خود بهره‌مند بودند، آن‌ها می‌توانستند وقت خود را مدیریت کنند و تصمیم بگیرند که چه زمانی برای تدریس مناسب تر است، چیزی که برای یک حقوق‌بگیر بسیار نامعمول است. این حس خاص بودن با نقشی که اغلب دانشگاهیان در اداره‌ی دانشگاه ایفا می‌کردند، تقویت می‌شد. این شرایط، پایه‌ی مادی این ایده که دانشگاه اجتماعی از افراد است که همگی منافع مشترکی دارند را فراهم کرد. بازتاب این امر در دانشگاه‌های قدیمی مشهود است به صورتی که /انجمن مدرسین/ دانشگاه خود را یک انجمن حرفه‌ای می‌پندارد، نه یک اتحادیه‌ی صنفی.

این وضعیت خاص نشان می‌دهد که دانشگاه‌ها از اواخر قرن نوزدهم به این طرف و از وقتی که به موسساتی مدرن که کماکان تنها به اقلیت کوچکی از مردان جوان تدریس می‌کردند، تبدیل شده‌اند چه نقشی را بازی می‌کنند. آکسبریج به بازسازی اشرافیت گذشته در لایه‌های بالایی طبقه‌ی متوسط متخصص که برای اداره‌ی امپراطوری جهانی نیاز است می‌پردازند و باقی دانشگاه‌ها به

تربیت محققین و متخصصینی که برای اقتصاد صنعتی سرمایه داری مدرن و همچنین گسترش خود نظام آموزشی مورد نیاز است، اشتغال داشته و اساسا به همین دلیل پدید آمدند.

وجه نخبگانه‌ی سیستم که حتی از گزارش لرد رابینز در ۱۹۶۳ که بر توسعه‌ی آموزش عالی تاکید می‌کند، جان سالم به در برد، بر این امر صحنه می‌گذارد که مانند ا.ا.چ. هالسی جامعه شناس که می‌گوید: "دانشگاه حق دارد در اداره‌ی امور داخلی خود مستقل باشد و حق دارد که از منابع مالی جامعه‌ی خود توسط یک مکانیسم دولتی فارغ از نظارت های دموکراتیک پارلمانی بهره ببرد." کمیته‌ی کمک های مالی دانشگاه که مسئول بودجه‌ی دولتی دانشگاه‌ها از ۱۹۱۹ تا ۱۹۸۹ بود، "مانند پلی میان دانشگاه‌ها و دولت عمل می‌کرد و ضامنی اجرایی برای فعالیت های دانشگاه‌ها (تدریس و تحقیق) و همچنین مانعی بر سر کنترل دولتی آنها بود."^{۴۲}

هالسی تنها تصویری کاریکاتور وار از جهان بینی دانشگاهیان سنتی ارائه می‌دهد که توسط انجمن مدرسین دانشگاه بر آن تاکید می‌شد: "دانشگاهیان درگیر دستمزد، ساعت کار و شرایط آن نیستند. آنها فاقد کارفرما، اتحادیه‌ی صنفی هستند و تابع سازوکار مذاکره، مصالحه و حکمیت نیستند. آنها پاداش دریافت می‌کنند نه دستمزد. آنها یک حرفه را دنبال می‌کنند و به یک شغل اشتغال ندارند."^{۴۳}

تجربه‌ی بیست و پنج سال گذشته به کلی این تصور را در هم شکسته است. حقوق دانشگاهیان کم و بیش در شرایط واقعی دچار رکود شده و نسبتا کاهش یافته است. در سال ۱۹۲۸-۹ متوسط حقوق دانشگاهیان ۳,۷ برابر درآمد متوسط در صنعت تولیدی بود. در سال ۱۹۶۶-۷ این رقم به ۲,۱ برابر رسید و در سال ۱۹۸۸-۹ به ۱,۵۴ برابر کاهش یافت.^{۴۴} همان طور که دیده ایم سختی کار چند برابر شده است زیرا آنان می‌بایست به تعداد بیشتری دانشجو تدریس کنند و وظایف اجرایی بیشتری را بر عهده بگیرند. بسیاری از آنها به واسطه‌ی روش به شدت متمرکز جدیدی که دولت و عوامل آن برای اداره‌ی دانشگاه پیش گرفته اند، تحت فشار قرار گرفته اند. شورای آموزش عالی انگلستان که جایگزین کمیسیون کمک های مالی به دانشگاه شد برخلاف آن کمیسیون تنها

یک ابزار برای سیاست های دولت است. تحت هدایت های این شورا، تحقیقات به مسابقه ای برای کسب رتبه ای ارزیابی تحقیقی بهتر تبدیل شده است. پیشرفتِ روش های مدیریتی در سازماندهی، قدرت را از کمیته های متشکل از اساتید و اعضای هیأت علمی به گروه های کوچک تری از معاونان منتقل کرده است.

البته شرایط در همه جای این بخش یکسان نیست. گروه کوچکی از "دانشگاه های تحقیقاتی" (گروه راسل و چند دانشگاه انگشت شمار دیگر) اوضاع بهتری دارند و اساتید مشهور که می توانند رتبه ای ارزیابی تحقیقی خوب کسب کنند، هر جا که بخواهند قرار داد های خوبی می بندند. علاوه بر این در دانشکده ها نسبت به سایر محیط های کار هنوز حد فاصل بین مدیریت و کارکنان عادی زیاد واضح نیست. رؤسای دانشکده ها همان طور که "مدیران خط تولید" هستند، "همکار" نیز هستند. این می تواند سردرگمی زیادی ایجاد کند مثلاً همین امر که برخی از مدیران عضو اتحادیه ای صنفی نیز هستند.

از طرف دیگر دانشگاهیان در دانشگاه های جدید از شرایط ویژه ای کمتری نسبت به گذشته ای همتایان خود در دانشگاه های قدیمی برخوردار هستند. به عنوان مثال دعوا برای افزایش زمان تحقیقات برای آن ها موضوع تازه ای نیست. این امر به توضیح این که چرا اتحادیه ای آن ها، انجمن ملی معلمان در آموزش عالی و تحصیلات تکمیلی، از یک سنت ستیزه جویانه در اتحادیه گری پیروی می کند و تمایل دارد که از سمت چپ رهبری شود، کمک می کند.

در دوران دبیرکل سابق، پاول مکنی، این اتحادیه مواضع سیاسی مستحکمی به ویژه در مسئله ای پایان ائتلاف جنگ و اتحاد علیه فاشیسم اتخاذ کرد. این سنت ها به وسیله ای این حقیقت تقویت می شد که اتحادیه توانسته بود مدرسان کالج های آموزش عالی را نیز متشکل کند. بخشی که در دهه ای ۱۹۹۰ با شدت و خشونت تحت سازماندهی مجدد نئولیبرالی قرار گرفته بود و به تبع آن اوضاعی وخیم تر از باقی بخش های آموزشی داشت.

با وجود این تفاوت ها، روند کلی کاملاً مشخص است و آن به قول هالسی "پرولتریزه کردن تدریجی مشاغل دانشگاهی"^{۴۵} است. اساتید دانشگاه به کارگران روزمزد متخصص تقلیل داده شده اند. این روند در دگرگونی آگاهی اساتید مشهود است مخصوصاً در آن دسته از اساتیدی که در دانشگاه های قدیمی و طی دهه های هفتاد و هشتاد، زمانی که هنوز تصور دانشگاه به عنوان یک اجتماع هنوز کمی به واقعیت نزدیک بود، کار خود را آغاز کرده اند.^{۴۶} از این گسترده تر آگاهی "ما و آنها"یی است که اغلب به تلخی و اما واقعی میان دولت و مدیریت دانشگاه بیان می شود. همراه با این تغییرات در ذهنیات، یک اتحادیه گرایی اصیل نیز در دانشگاه های قدیمی اوج می گیرد. اغلب فعالیت های سیاسی انجام شده در بخش صنعت در انتخابات های اخیر توسط انجمن مدریسین دانشگاه به همراه انجمن ملی معلمان آموزش عالی و تحصیلات تکمیلی صورت گرفته است که این فعالیت ها نهایتاً در اول ژوئن ۲۰۰۶ به تاسیس اتحادیه ی جدید دانشگاه ها و کالج ها انجامید.

اما پروسه ی پرولتریزه شدن از وخیم شدن اوضاع مدرسین دانشگاه بسیار فرا تر رفته است. دانشگاه ها به طور فزاینده ای به تعداد زیاد کارکنان با قرار داد های کوتاه مدت متکی شده اند. بعضی از آن ها به عنوان محقق یا مسئول آزمایشگاه استخدام می شوند و برخی دیگر هم بخش رو به رشدی از کار تدریس را به عهده می گیرند. گرایشی قوی برای جایگزینی الگوی دانشگاه های برتر آمریکایی در بین دانشگاه ها وجود دارد که در این الگو واحد درسی توسط یک استاد بنام ارائه می شود و این استاد سخن رانی ها را انجام می دهد ولی عمل اصلی تدریس در سمینارها و کلاس های آموزشی به عهده ی دانشجویان کارشناسی ارشد و یا دکتری استاد مذکور به عنوان تدریس یار و یا مدرسین حق التدریس است.

کمک هزینه های تحقیقاتی دکتری بسیار محدود شده است. این به این معنی است که دانشجویان دکتری مجبور هستند خود منابع مالی برای انجام تحقیقات شان بیابند. یک منبع بدیهی برای این تامین مالی تدریس است و معمولاً در همان دانشگاه محل تحصیل انجام می شود. در برخی موارد این کار تدریس شرط دانشگاه برای دانشجویان دکتری است تا بتوانند از بورسیه ی تحقیق استفاده

کنند. بعضی اوقات حقوق آن‌ها به صورت ساعتی پرداخت می‌شود و در برخی موارد هم به صورت تمام وقت و به عنوان "همکار آموزشی موقت" و یا اینچنین چیزی استخدام می‌شوند.

دانشجویان کارشناسی ارشد و دکتری‌ای که تدریس می‌کنند تنها نمونه‌ی کوچکی هستند از یک واقعیت بزرگتر. کالین بریسن تخمین می‌زند که آن‌ها تنها ۱۵۰۰۰ نفر از مجموع ۷۰۰۰۰ مدرس حق التدریس دانشگاه‌ها هستند. "در بعضی موارد چیزی در حدود یا کمی کم تر از تعداد کارکنان تمام وقت و کسر کوچکی از کارکنان پاره وقتی که در آموزش عالی بریتانیا تدریس می‌کنند."^{۴۷} مدرسین حق التدریس و سایر کارکنان قراردادی، کارگران موقتی برای دانشگاه‌های نئولیبرالی هستند. تعداد آن‌ها به طور قابل ملاحظه‌ای در دهه‌ی اخیر رشد کرده است درست از وقتی که ایده‌ی تدریس با هزینه‌ی کمتر به تعداد دانشجویان بیشتر باب شد. اما هزینه‌ی تحصیل همچنان بالا است و این همگان را نگران کرده است.

بر اساس تحقیقات صورت گرفته و یا خلاصه شده توسط بریسن، اساتید حق التدریس معمولاً هزینه‌ی وقتی که برای آماده سازی تدریس، صرف می‌کنند را دریافت نمی‌کنند، کلاس‌های کمی می‌توانند بگیرند و حمایتی نیز از ایشان نمی‌شود. همچنین در طراحی مبحثی که تدریس می‌کنند نقشی ندارند و ایضا در سایر تصمیم‌گیری‌های دانشکده در نتیجه برای آن‌ها بسیار سخت است که نسبت به موسسه‌ای که با ایشان به این شکل رفتار می‌کند تعهدی پیدا کنند. کارکنان بخش تحقیقاتی، اگرچه رضایت شغلی خوبی دارند ولی از امنیت شغلی مناسبی بهره مند نیستند. در حقیقت کارگران علمی که تعدادشان رو به افزایش است، بجای احساس امنیت شغلی، مثلاً هنگام کار در آزمایشگاه یک واحد صنعتی با حقوق خوب، مجبور اند که به صورت موقت در دانشگاه‌ها کار کنند.

نابرابری جنسیتی فراگیر در آموزش عالی در تمرکز یافتن زنان در کارهای پاره وقت و همکاری تحقیقاتی در حالی که تعداد آنان در رده‌های بالای سلسله مراتب دانشگاهی رو به کاهش است، بسیار مشهود است.^{۴۸} در سال ۲۰۰۴ زنان ۴۰ درصد کارکنان دانشگاه‌ها را تشکیل می‌دادند ولی

تنها ۱۵ درصد آن‌ها استاد و یا رئیس دانشکده و ۲۹ درصد آنها مدرس ارشد و یا محقق بودند. ۶۲,۷ درصد زنانی که در بخش آموزشی به صورت تمام وقت کار می‌کنند حقوقی برابر با ۷۶,۷ درصد مردان همکار خود دارند.^{۴۹}

چهره‌ی اجتماعی دانشجویان نیز در طول قرن بیستم به شدت تغییر کرده است. صد سال قبل دانشگاه‌ها محل اجتماع فرزندان پسر اشراف و لایه‌های بالایی طبقه‌ی متوسط بود. در سال ۱۹۰۰ تنها ۲۵۰۰۰ دانشجو وجود داشت. در سال ۱۹۲۴ این عدد به ۶۱۰۰۰ نفر رسید و در سال ۱۹۳۹ برابر با ۶۹۰۰۰ نفر بود. دانشجویان بدنام آکسفورد در جریان اعتصاب عمومی سال ۱۹۲۶ زخم خوردند. پس از جنگ جهانی دوم به واسطه‌ی دو موج توسعه‌ی دانشگاه یکی در دهه‌ی ۱۹۶۰ و دیگری در بیست سال گذشته، این روند شروع به تغییر کرد. نسبت بریتانیایی‌های ۱۸ ساله که وارد آموزش عالی می‌شدند از ۳ درصد در قبل از جنگ جهانی اول به ۷,۲ درصد در سال تحصیلی ۱۹۶۲-۳ رسید و در سال ۱۹۷۲-۳ به ۱۴,۲ بالغ شد و نهایتاً در سال ۱۹۸۸-۹ این نسبت برابر با ۱۶,۹ درصد بود.^{۵۰}

هنوز هم علی‌رغم افزایش فوق‌العاده‌ی تعداد دانشجویان، مطالعات بسیاری نشان می‌دهند که ورود به دانشگاه برای افرادی که پیشینه‌ی طبقاتی کارگران یدی را دارند بسیار سخت است. تحقیقات گسترده‌ای که در کالج نافیلد در آکسفورد در زمینه تحرک اجتماعی بریتانیا بعد از جنگ جهانی دوم و با مصاحبه با مردانی که در بازه‌ی زمانی ۱۹۱۳ تا ۱۹۵۲ به دنیا آمده بودند، انجام شد، نشان داد که تمام سطوح سیستم آموزشی تحت سلطه‌ی چیزی که "طبقه‌ی خدماتی" متخصصین، مدیران و مشاوران نامیده می‌شود قرار دارد:

در چهل سالی که تحقیق ما بررسی کرده است نابرابری فرصت‌های آموزشی همواره وجود داشته است. طبقه‌ی خدماتی، تقریباً سه برابر طبقه کارگر شانس بهره‌مندی از تحصیلات متوسطه‌ی انتخابی را داشته

است...تنها کمی بیش تر از ۲ درصد فرزندان طبقه‌ی کارگر به دانشگاه‌ها وارد می‌شوند در مقایسه با ۱۹ درصد فرزندان طبقه‌ی خدماتی^{۵۱}

تقسیم بندی استفاده شده توسط گروه تحرک اجتماعی کالج نافیلد (و سایر مطالعات اجتماعی)، از برخی جهات همراه کننده است زیرا بر مبنای درآمد و شغل ارائه شده است. بر اساس تئوری مارکسیستی طبقه‌ی اجتماعی هر فرد به رابطه‌ی او با تولید و جایگاهش در فرآیند استثمار (تصاحب کار اضافی تولیدکنندگان مستقیم) بستگی دارد. بر این اساس طبقه کارگر از افرادی تشکیل می‌شود که شرط زنده بودنشان، فروش نیروی کارشان است به شکلی که به استثمار منجر می‌شود. به این معنی که آن‌ها تنها کار نمی‌کنند که خود را تامین کنند بلکه کار می‌کنند تا برای سرمایه دار سود ایجاد کنند. این امر نیازمند مطیع بودن کارگران نسبت به نیروی مدیریتی در محیط کار است و ربطی به این که کارگران کار یدی انجام می‌دهند یا کارگر یقه سفید هستند یا میزان مهارت نیز ندارد.^{۵۲}

امروزه بسیاری از کارگران نیاز به تحصیلات دانشگاهی دارند تا بتوانند مهارت های کاری مورد نیاز سرمایه را تامین کنند. بالاتر از توده‌ی کارگران یقه سفید و کارگران یدی ماهر، سلسله مراتب نسبتا کوچکی از مدیران قرار دارند که از خود مختاری و امتیازات مادی ویژه‌ای بهره مند هستند زیرا آن‌ها بر باقی کارگران نظارت می‌کنند و در نتیجه خود نیز با طبقه‌ی سرمایه دار ادغام می‌شوند و پایین تر از این گروه کارگران، کارگران یدی نسبتا بدون مهارت و با حقوق پایین قرار می‌گیرند که اغلب شغل های متزلزلی دارند. فرزندان این گروه آخر هستند که به سختی وارد دانشگاه می‌شوند.

تحقیق گسترده‌ای که شورای عالی آموزشی انگلستان در ماه ژانویه سال ۲۰۰۵ منتشر ساخت نشان می‌دهد که ۳۰ درصد از افراد ۱۸ و ۱۹ ساله در انگلستان درگیر آموزش عالی هستند. این عدد در اسکاتلند برابر ۳۸ درصد است. این افزایش درصد اخیر در زمان حاکمیت محافظه کاران اتفاق افتاده است نه در زمان قدرت داشتن حزب کارنویں. "مشارکت جوانان" در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ و اوایل ۱۹۹۰ دو برابر شده است اما از ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۰ تنها ۲ درصد افزایش داشته است.

علاوه بر این " بسته به این که کجا زندگی می‌کنید شانس شما برای ورود به آموزش عالی تفاوت های گسترده و عمیقی دارد. آن دسته از جوانانی که در ۲۰ درصد بالایی مناطق توسعه یافته زندگی می‌کنند پنج یا شش برابر نسبت به کسانی که در ۲۰ درصد پایینی مناطق توسعه یافته زندگی می‌کنند شانس ورود به آموزش عالی دارند." بنابر این مقاله با در نظر گرفتن حوزه‌های انتخاباتی پارلمانی می‌گوید:

جوانانی که در چهار منطقه با مشارکت پایین در انتخابات، شفیلد برایث، ساید، ناتینگهام شمالی، مرکز لیدز و جنوب بریستول، زندگی می‌کنند شانس شان برای ورود به آموزش عالی یک به ده یا بدتر از آن است. در عوض در مناطقی که مشارکت بالایی در انتخابات پارلمانی دارند مثل کنسینگتن و چلسی، وست مینیستر، شفیلد هالام و ایست وود اسکاتلند، از هر سه جوان دو نفر وارد آموزش عالی می‌شوند.^{۵۳}

نیازی نیست که متخصص جغرافیای اجتماعی باشید تا بفهمید که این دو گروه از مناطق به ترتیب فقیرترین و ثروتمندترین مناطق در بریتانیا هستند. جزئیات بیشتری از اطلاعات تحلیلی در بخش سرشماری آشکار می‌شود:

تصویر صحیح این است که مناطقی که نرخ مشارکت جوانان در آنها بسیار پایین است، در سایر مسائل نیز توسعه نیافته اند و برعکس مناطقی با مشارکت بالا بسیار پیشرفته و توسعه یافته اند.

کودکانی که در مناطقی با مشارکت پایین زندگی می‌کنند به احتمال زیاد در خانه های کرایه‌ای در برخی مناطق محروم انگلستان با فضا و امکاناتی کمتر، نسبت به همسالان خود در مناطق با مشارکت بالا، زندگی می‌کنند. نقشه‌ی مناطق با مشارکت کم همچنین نشان می‌دهد که اغلب در مدارس متوسطه‌ی نزدیک به آنها نسبت پایینی از دانش‌آموزان موفق

به کسب نمره‌ی A تا C در پنج سطح آموزشی خود می‌شوند. در عوض کودکانی که در مناطق با مشارکت بالا زندگی می‌کنند دسترسی بهتری به مدارس دارند و اغلب شهریه پرداخت می‌کنند و همچنین تقریباً تمام آن‌ها موفق به کسب نمرات یاد شده می‌شوند. بزرگسالان در مناطق با مشارکت کم اغلب به کارهای یدی اشتغال دارند، درآمد پایینی دارند، سودی دریافت نمی‌کنند و مثلاً اتومبیل شخصی نداشته و یاسفر خارجی نمی‌روند. آن‌ها به مراتب شانس پایین‌تری نسبت به کسانی که در مناطقی با مشارکت بالا زندگی می‌کنند برای برخورداری از آموزش عالی دارند و این دو گروه در سیاست، فرهنگ و رفتار مصرفی، تفاوت‌های گسترده‌ای با هم دارند.^{۵۴}

مایکل کورور، نویسنده‌ی مقاله‌ی فوق می‌گوید: "اگر تمامی مناطق بریتانیا درصد مشابهی از جوانان خود را مانند این ۲۰ درصد مناطق بالایی به آموزش عالی وارد کنند، یک میلیون دانشجوی دیگر به سیستم آموزش عالی اضافه می‌شود."^{۵۵} تحقیق او وجود این نابرابری را اثبات می‌کند. سود و زیان لازم و ملزوم هم دیگر هستند. به بیان دیگر آن چیزی که ثروتمندان را ثروتمند و فقرا را فقیر نگه می‌دارد تنها یک عامل منفرد نیست بلکه یک الگوی کلی است که به نفع برخی و به ضرر برخی دیگر است و شامل خیلی مسائل نظیر سلامت جسمانی و ذهنی مادران در هنگام بارداری، تغذیه، محیط زندگی، توجه کافی در سنین آغازین زندگی، دسترسی به کتاب، امکان مسافرت و کیفیت آموزش‌های مدرسه‌ای و خانوادگی، می‌شود. زیربنای این الگو در حقیقت شیوه‌ی توزیع ثروت و درآمد است.^{۵۶}

نحوه‌ی عملکرد کودک در مدرسه، چه وارد دانشگاه بشود چه نشود، از چند جهت نشان دهنده‌ی جایگاه او در این الگوی کلی امتیاز و محرومیت است. تحقیقی که برای خزانه داری انجام شده است نشان می‌دهد:

- اگر درآمد پدر یکی از دانش آموزان دو برابر دیگری باشد، نمره ریاضی پسر او ۵ درصد بالاتر از دیگری و نمره قرائت او ۲٫۷ درصد بالاتر از میانگین نمرات است.
- نمره دختر او نیز ۵ درصد بالاتر از میانگین هر دو درس ریاضی و قرائت است.

دولت حزب کار نوین به خوبی از نابرابری در دسترسی به آموزش عالی آگاه است و مدرک من در اثبات این امر تحقیقات خود آن‌ها است. علاوه بر این، آموزش همواره نقشی محوری در استراتژی گردون براون برای کاهش نابرابری‌ها به وسیله بهبود توانایی‌های فردی برای بهتر ظاهر شدن در بازار کار بوده است. "دسترسی عادلانه" یکی از شعارهای اصلی دولت در زمینه سیاست‌های آموزشی عالی بوده است و هدف دولت افزایش نسبت آن دسته از افراد ۱۸ تا ۳۰ سال که به دانشگاه می‌روند از ۴۳ درصد فعلی به ۵۰ درصد تا سال ۲۰۱۰ است.

نویسنده‌ی یک تحقیق اشاره می‌کند که هیچ چشم‌اندازی برای رسیدن به این هدف وجود ندارد: کاهش نرخ تولد به این معنی است که پس از سال ۲۰۱۱ تعداد افراد جوانی که در سن رفتن به دانشگاه قرار دارند به شدت کاهش خواهد یافت. علاوه بر این کاهش نرخ تولد در آن دسته از گروه‌های اجتماعی فقیرتری که کمتر از آموزش عالی بهره‌مند هستند، بالا است و در نتیجه ورود جوانان این دسته به آموزش عالی کاهش پیدا خواهد کرد.^{۵۸}

این تحلیل چه غلط باشد چه درست، سیاست‌های دولت حزب کار نوین برخلاف هدف گسترده‌تر کردن دسترسی به دانشگاه، پیش رفته است. این امر دو دلیل عمده دارد. اولین دلیل این است که تعهد بیش از اندازه‌ی براون و بلر به نئولیبرالیسم، به بیشتر شدن شکاف بین فقرا و اغنیا منجر شده است. همان‌طور که فایننشال تایمز اشاره می‌کند، بر خلاف تلاش‌های براون برای توزیع مجدد درآمدها به سمت خانوارهای فقیر دارای فرزندان "بنا به گفته‌ی مایک بریویر از موسسه‌ی تحقیقات مالی: هرگونه که حساب کنیم، نابرابری ثابت مانده است و حتی طی ۹ سال حاکمیت حزب کار نوین نسبت به اواخر دوران تصدی گری مارگارت تاجر بیشتر هم شده است. آقای براون باید بیشتر از این‌ها برای بازتوزیع تلاش کند و نهایتاً هم به نتیجه‌ای نخواهد رسید."^{۵۹} بنابر این در

دولت حزب کار نوین، این الگوی توانمندی امتیاز و محرومیت که خود را در وجود نابرابری در دسترسی به آموزش عالی نشان می‌دهد، هرچه مستحکم تر شده است.

دومین دلیل این است که یکی از اصلی ترین راههایی که دولت بلر به واسطه‌ی آن توسعه‌ی دانشگاه‌ها را با هزینه‌ی کم به انجام رسانده است، لغو کمک هزینه‌های آموزشی و افزایش شهریه‌ی دانشجویان است. در نتیجه دانشجویان مجبور شده اند که برای تامین مالی خودشان زیر بار قرض فزاینده‌ای بروند. حتی قبل از افزایش شهریه‌ها (که حداکثر آن ۳۰۰۰ پوند در سال توسط دانشگاه‌ها تعیین شده است) در پاییز ۲۰۰۶، چشم انداز دلسرد شدن دانشجویان با ریشه‌ی طبقاتی کارگری برای ورود به دانشگاه، مشهود بود.

درصد افراد ۱۸ تا ۱۹ سالی که از مدارس و کالج‌های دولتی وارد دانشگاه می‌شدند، بین سال‌های ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۳ رشد بسیار کمی داشت و از ۸۵ درصد به ۸۶٫۸ درصد رسید و در سال تحصیلی ۲۰۰۴-۵ به ۸۶٫۷ درصد کاهش یافت. این درصد برای کسانی که پیشینه‌ی خانوادگی فقیرتری دارند در سال ۲۰۰۳-۴ از ۲۸٫۶ درصد به ۲۸٫۲ درصد کاهش یافت.^{۶۰} از لحاظ آماری این تغییرات قابل توجه نیست ولی نشانه‌های دیگری مبنی بر این که شهریه‌ها و وام‌ها تاثیری معکوس داشته اند وجود دارد.

میزان درخواست پذیرش در دانشگاه‌های انگلستان در دسامبر ۲۰۰۵ نسبت به سال قبل‌اش ۵ درصد کاهش داشته است. از میان ۷۰۰۰ دانش آموزی که در مدارس دولتی تحصیل کرده بودند و پیشینه‌ی می‌شد که با گرفتن مدرک B یا بهتر از آن A وارد دانشگاه شوند، ۲۷ درصدشان به علت شهریه‌ها موفق به این امر نشدند. در همین میان متقاضیانی که از سه گروه بالایی مشاغل بودند تا ۷۳ درصد کسانی را که در دانشگاه‌های گروه راسل پذیرفته شدند را تشکیل می‌دادند.^{۶۱}

باوجود همه‌ی این نابرابری‌ها در دسترسی به آموزش عالی، جمعیت دانشجویان زیادتر و متنوع تر شده است. هر ساله یک میلیون دانشجو وارد دانشگاه‌ها می‌شوند که در میان آن‌ها از هر چهار نفر یک نفر از خانواده‌های فقیر وجود دارد. این نشان می‌دهد که تجربه‌ی دانشجو بودن به طور قابل

ملاحظه‌ای تغییر کرده است. به عنوان مثال، دانشجویان بیشتر به دلایل اقتصادی و به عنوان مصرف کنندگان و کارگران آینده مهم هستند. زوال صنعت تولیدی و افزایش تعداد دانشجویان، دانشگاه‌ها را به مراکزی مهم در اقتصاد شهرهای بریتانیا تبدیل کرده است.

به گزارش فایننشال تایمز، یک تحقیق که به سفارش دفتر معاون نخست وزیر انجام شده است نشان می‌دهد که:

مراکز اصلی شهرهای بزرگ به گونه‌ای مدیریت شده اند که روند کاهش جمعیت را معکوس کنند و در این راه از تجربه‌ی موفق لندن تقلید کرده اند. دلیل این امر این است که افزایش تعداد دانشجویان افزایش تعداد نیروی کار را به دنبال داشته است و این کار خود چهره‌ی شهرها و ساکنان آن را عوض کرده است.

به عنوان یک نمونه خاص، منچستر توانسته است از هجوم دانشجویانی که در چهار دانشگاه شهر تحصیل می‌کنند و پس از آن به عنوان فارغ التحصیل در این شهر می‌مانند، استفاده کند. آن‌ها سپس توانستند بازاری برای بازسازی مسکن بسازند و رشد اقتصاد دانش بنیان محلی را تسریع کنند.^{۶۴}

تاثیر اقتصادی ناشی از تمرکز تعداد زیاد دانشجویان در مناطق مختلفی نظیر مسیر آکسفورد تا منچستر و یا کلیفتون تا بریستول کاملاً قابل مشاهده است. اما نباید تصور کرد که این دانشجویان عده‌ای شراب خوار مرفه هستند. تمامی شواهد نشان دهنده‌ی رشد نابرابری‌ها توسط سیستمی از مالیه دانشجویی مبتنی شهریه‌ها و وام‌های دانشجویی است. یک مطالعه‌ی دولتی که توسط دانشگاه سوئدینگ و موسسه‌ی مطالعات سیاسی در نوامبر ۲۰۰۳ منتشر شده است، بنابر گفته‌ی گاردین، نشان می‌دهد که:

دانشجویان فقیر با میانگین قرض بالای ۱۰۰۰۰ پوند، علی‌رغم میزان کار بیشتر و به طبع درآمد بیشتر و همچنین هزینه‌ی کمتر نسبت به همتایان ثروتمندشان، دانشگاه را تمام می‌کنند. میزان قرض‌های دانشجویی از سال ۹-۱۹۹۸ تا سال ۲۰۰۲-۲۰۰۳ بیش از دو برابر شده است و از ۳۴۵۶ پوند به میانگین ۸۶۶۶ پوند برای یک دانشجوی سال آخری رسیده است. انتظار می‌رفت که بیشتر از نیمی از دانشجویان در سال ۲۰۰۳ دانشگاه را با قرضی به مقدار ۹۶۷۳ پوند یا بیشتر به پایان برسانند. مندی تلفورد، رئیس اتحادیه ملی دانشجویان، دولت را محکوم کرده است که "سبک زندگی دانشجویان را با سیاست‌های خود به شکلی عجیب و غریب در آورده است." او گفته است: "آنچه این تحقیق نشان می‌دهد این است که ۴۳ درصد از دانشجویان درآمدی زیر خط فقر دارند. این عدد دوباربر میزانی است که در مقایسه با خانواده‌ها در مقیاس بزرگ تر وجود دارد."

این گزارش نتیجه می‌گیرد که: "دانشجویانی با پیشینه‌ی خانوادگی کم درآمدتر، به احتمال زیاد زیر بار قرض می‌روند و انتظار می‌رود که دوران تحصیلی خود را با مقدار قرض بیشتری به پایان برسانند." دانشجویان دیگر که از پس اندازه‌ها و "حمایت‌های مالی سخاوتمندانه‌ی" خانواده‌های خود برخوردار هستند زیر بار این قرض‌های سنگین نمی‌روند.^{۶۵}

مطالعه‌ی دیگری که توسط لورهمپولم/تراست انجام شده است، پیش بینی می‌کند که افزایش شهریه‌ها، ممکن است بدهی‌های دانشجویی را سه برابر کند. بر اساس گزارش گاردین:

تحقیقات همچنین نشان می‌دهد که دانشجویان ناتوان جسمی و دانشجویانی که از کمک خانواده بی بهره اند، بسیار سختی می‌کشند ... همچنین مشخص شده است که شهریه‌ها مستقیماً به بدهی تبدیل شده اند و بدهی‌ها هم مانند شهریه‌ها همواره در حال افزایش اند.

علاوه بر این، شهریه‌ها به یک افزایش عمومی در میزان کار پاره وقت منجر نشده‌اند. بلکه افزایش این میزان کار در کسانی مشاهده شده است که از حمایت‌های مالی خانوادگی بی بهره بوده‌اند و در نتیجه محرومیت بیشتری برای این دانشجویان به وجود آمده است.

همزمان تحقیقات نشان می‌دهد که شهریه‌ها برخی از دانشجویانی که قبلاً کار نمی‌کردند هم به کار کشیده است. دانشجویانی که والدین آن‌ها نیز به دانشگاه رفته‌اند شانس بیشتری برای کار نکردن به صورت پاره وقت داشته‌اند اما از زمانی که افزایش شهریه‌ها اعلام شده است آن‌ها نیز مانند سایر دانشجویان مجبور به کار کردن در حین تحصیل شده‌اند.^{۶۶}

تحقیقِ اخیری که توسط کنگره‌ی اتحادیه‌های صنفی و اتحادیه ملی دانشجویان انجام شده است، نشان می‌دهد که در بین سال‌های ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۶ تعداد دانشجویان تمام وقتی که هزینه‌های تحصیل خود را از محل درآمد‌های حاصل از کار استخدایمی تأمین می‌کردند از ۴۰۸۸۸۰ نفر به ۶۸۰۷۱۸ نفر رسیده است که از افزایشی ۵۴ درصدی حکایت می‌کند. از هر ده نفر از این دانشجویان نیز یک نفر به صورت تمام وقت کار می‌کند. بر اساس این تحقیق:

مشاغل دانشجویان بیشتر در خرده‌فروشی و مهمانداری است که هر دو از بخش‌های کم درآمد اقتصاد به حساب می‌آیند.

- در میان دانشجویانی که کار می‌کنند، خرده‌فروشی ۴۰ درصد کار آن‌ها را شامل می‌شود و حدوداً نیم میلیون نفر در این بخش اشتغال دارند.
- چیزی در حدود ربع میلیون دانشجوی تمام وقت در هتل‌ها و رستوران‌ها کار می‌کنند که چیزی در حدود ۲۱ درصد از دانشجویانی که کار می‌کنند را تشکیل می‌دهند.

- برای همهی مردانی که به صورت پاره وقت کار می‌کند دستمزد میانگین ۶,۲۱ پوند در ساعت برای خرده فروش است و این عدد در هتل‌ها و رستوران‌ها به ۵,۷۰ پوند در ساعت می‌رسد. برای هر زنی که به صورت پاره وقت کار می‌کند این نرخ‌ها به ترتیب کمتر از ۵,۹۸ و ۵,۵۱ پوند در ساعت است.
- اشتغال دانشجویان در بخش مهمانداری در سال های ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۶ چیزی بیشتر از یک سوم افزایش داشته است، با تفکیک جنسی معنی‌داری: تعداد مردان دانشجویی که به صورت تمام وقت در این بخش کار می‌کنند از ۱۹۹۶ تا کنون ۲۲,۹ درصد افزایش داشته است و تعداد زنان دانشجو ۴۵,۸ درصد، یعنی دو برابر افزایش تعداد مردان.^{۶۷}

برخی دیگر از دانشجویان به مشاغل پست تر و بعضاً خطرناک‌تری اشتغال دارند. (اگر بتوان داستان زندگی بعضی از دانشجویانِ دختری که مخارج تحصیل خود را با "رقص برهنه" تامین می‌کنند را باور کرد). به صورت عمومی دانشجویان به گروه‌های پرجمعیتی می‌پیوندند که به مشاغل متزلزل، پاره وقت، با دستمزد پایین و کاذب می‌پردازند. این نیروی عظیم کار که بسیاری از آن‌ها از میان مهاجران استخدام می‌شوند به همان اندازه‌ی مشاغلِ بادستمزدِ بالا که به مهارتِ زیادی احتیاج دارند و توسطِ ایدئولوگ‌های اقتصاد دانش برجسته می‌شوند، برای کارکردِ سرمایه داریِ نئولیبرالی لازم است.

از زمان توسعه‌ی آموزش عالی در دهه ۱۹۶۰ دانشجویان به یک گروه انتقالی تبدیل شده اند که بین طبقه‌ی اجتماعی که از آن برخاسته اند و ساختارِ شغلی که در آینده باید در قالب آن جای بگیرند، قرار گرفته‌اند. عدم اطمینان از آینده شغلی نیز آن‌ها را به یک گروه سیاسی متغیر تبدیل کرده است.^{۶۸} این ناامنی ساختاری تا امروز نیز پا برجاست. پیشرفت‌های اقتصادی وجود دارد که

بی شک ناشی از رفتن به دانشگاه است. تحصیل کرده‌ها عموماً تا پنجاه درصد بیشتر از افراد تحصیل نکرده حقوق دریافت می‌کنند.

اما این "پاداشِ تحصیلِ کردگی" باعث نمی‌شود که بسیاری از تحصیل کردگان در جایگاهِ ممتازِ خصوصی قرار بگیرند. فقط تعدادِ انگشت شماری از تحصیل کردگان در موقعیت‌های شغلی لوکس قرار می‌گیرند. بسیاری از این تحصیل کردگان به کارگران یقه سفید نسبتاً ماهر و با درآمد خوب تبدیل می‌شوند. آن‌ها فارغ از این که در بخشِ خصوصی یا عمومی مشغول به کار شوند باز هم زیر بار همان فشار‌هایی هستند که در دانشگاه برای افزایش بهره‌وری و قدرت رقابت تحمل کرده بودند. همچنین گرفتاری‌های اعضای هیات علمی که برخی از آن‌ها دارای چندین مدرک دانشگاهی هستند نیز نشان می‌دهد که امروزه دیگر داشتن مدرک دانشگاهی تضمینی برای اشغال یک جایگاه در بین خواص و نخبگان جامعه نیست.

این الگوی کلی چیزی فراتر از الگویی نیست که نسل گذشته را به وجود آورده است. از دهه ۱۹۶۰ به این سمت دانشگاه‌ها محلی برای پرورش کارگران یقه سفید بوده است. کاری که گسترش دانشگاه‌ها بر اساس معیارهای نئولیبرالی انجام داده است این است که تعداد بسیار زیادی از دانشجویان را مجبور کرده است که در حین تحصیل به کارهای کاذب بپردازند. بنابراین این تجربه‌ی امنیت‌زدایی آن‌ها را برای جهانِ نئولیبرالی کار که در آینده و پس از فارغ التحصیلی در انتظار آن‌ها است آماده می‌کند.

مقاومت بیهوده نیست

تغییراتِ نئولیبرالی دانشگاه در طی بیست و پنج سال گذشته بی رحمانه ادامه داشته است ولی از طرفی به صورتِ تدریجی بوده است. این تغییرات ناگهانی نبوده است و طی یک پروسه‌ی آهسته انجام گرفته است. در هر مرحله واکنش دانشگاهیان مخالفت با تغییرات ناخواسته نبوده است بلکه این بوده است که این تغییرات به گونه‌ای صورت بگیرد که کمترین آسیب را برساند. این امر به همدستی ایشان در پروسه‌ای منجر شده است که اثر بارز و نهایی آن تغییر بنیادین آموزش عالی و تا حد زیادی بدتر شدن آن بوده است.

تاثیر این تغییرات در تضعیف روحیه‌ی دانشگاهیانی که علی‌رغم تنفر کارگزار این تغییرات بوده‌اند، بسیار عمیق است. شرکت آن‌ها در این تغییرات بر این فرض معروف خانم تاجر استوار بوده است که بدیلی وجود ندارد و در نتیجه مقاومت علیه "اصلاحات" نئولیبرالی بیهوده است. پذیرش این فرض در بدترین حالت منجر به این می‌شود که به گروه مقابل بپیوندی و به یکی از کت و شلوار پوش-هایی تبدیل بشوی که دانشگاه‌های بریتانیا را اداره می‌کنند و یا این که دنبال راه حل‌های شخصی نظیر ارتقا شغلی یا بازنشستگی پیش از موعد بگردی.

اما بدیلی وجود دارد و مقاومت بیهوده نیست. این اصل زمانی به اثبات رسید که جنبش‌های مقاومتی در مقابل جهانی سازی نئولیبرالی به وجود آمد به عنوان مثال ژانویه ۱۹۹۴ در چیاپاس مکزیک و در مقیاسی بزرگتر تظاهرات سیاتل در نوامبر ۱۹۹۹ و جنوا در جولای ۲۰۰۱. فروم / اجتماعی جهانی که بسیاری از این جنبش‌ها را هماهنگ کرده بود این شعار را گسترده ساخت که "جهانی دیگر ممکن است." به عبارت دیگر ما مجبور نیستیم در مقابل منطق سرمایه داری نئولیبرالی تسلیم شویم. اولین فروم / اجتماعی / اروپایی در فلورانس در نوامبر ۲۰۰۲ توجه جنبش را به وسیله‌ی یک فراخوان بی سابقه برای روز جهانی مقابله با حمله نظامی قریب الوقوع علیه عراق (۱۵ فوریه ۲۰۰۳) به مقوله امپریالیسم و جنگ معطوف کرد.

بدیل‌های نئولیبرالیسم از دل مبارزات مردم امریکای لاتین نیز شد. در ونزوئلا رئیس‌جمهور هوگو چاوز خود را مدافع فقرا معرفی کرد و وعده داد که به وسیله درآمد های نفتی اصلاحات اجتماعی اصلی را پیاده کند و در مقابل هژمونی ایالات متحده در امریکای لاتین مقاومت کند. در بولیوی اوو مورالس با اتکا به دو شورش توده‌ای فقرا در اکتبر ۲۰۰۳ و می و ژوئن ۲۰۰۵ به ریاست جمهوری رسید و دولت نئولیبرال قبلی را ساقط کرد و سیاست کنترل دولتی بر صنایع نفت و گاز را دنبال کرد که قبلا به شرکت های چندملیتی خارجی واگذار شده بود.

در همین نزدیکی در مارس و آوریل ۲۰۰۶ جنبش اعتراضی دانشجویان و دانش آموزان فرانسوی با حمایت اتحادیه های کارگری بر علیه پیش نویس قانون CPE به عنوان قانونی که به کارفرمایان اجازه می‌داد کارگران زیر ۲۶ سال را در دو سال اول اشتغال شان بدون دلیل اخراج کنند، به پیروزی رسید. این شورش علیه تلاش دولت دست راستی در راستای امنیت‌زدایی بیشتر از کارگر جوان منجر به ارتباطی بین کارگران و دانشجویان شد که این ارتباط بسیار نزدیک تر از ارتباط مشابه در شورش بزرگ دانشجویی کارگری می‌۱۹۶۸ بود. به قول استانیس کوولاکیس: "این بار جوانان مدارس و دانشگاه‌ها به عنوان جزئی از جهان کار عمل کردند."^{۷۰}

باز هم بنا بر گفته کوولاکیس این تغییرات بازتاب دهنده شکسته شدن جدایی سنتی میان عملکرد مدرسه و دانشگاه، محلی که در آن نیروی کار آموزش می‌بیند و محل کار، جایی که در آن کالاها تولید می‌شوند، بود:

این جدایی در واقع در اثر تاثیر گرایش ذاتی دوگانه که توسط تعدیل ساختاری نئولیبرالی سرمایه داری اعمال شده است نادیده گرفته می‌شود: از طرفی پیروی هرچه بیشتر مدارس و دانشگاه‌ها از منطق کالایی سرمایه داری که بخش هایی را که حجم زیاد و قدرت رقابت کم تری دارند به مراکز آموزشی که بیشتر و بیشتر تحت همین منطق جایگاه‌ها (که به ندرت دلخواه است) در بازار کار به عنوان مهیا کننده نیروی کار بدل

می‌کند و از طرفِ دیگر کاهشِ هرچه بیشترِ فاصله‌ی بین دانش‌آموزان و دانشجویان با کارگران جوان به وسیله‌ی رشدِ روز افزون انجام کارمزدی توسط دانش‌آموزان برخی دبیرستان‌ها و همچنین دانشجویان تقریباً تمامی دانشگاه‌ها.

شعبات یا بخش‌های مشخصی از فعالیت (فست فودها، مراکزِ تلفن گویا، فروشگاه‌های زنجیره‌ای و سوپرمارکت‌ها) حتی به سمت تخصیص بخشی از کار خود بر اساس این نوع از کار حرکت کردند. اگر به این‌ها، تعدادِ زیادِ قرارداد‌های کوتاه مدت و دوره‌های بیکاری و کار آزمایشی قلابی و ... را اضافه کنیم، چیزی که در فرانسه افرادِ ۱۸ الی ۲۶ سال را تحت تأثیر قرار داده است، طیفِ وسیعی از موقعیت‌ها را شاهد هستیم که نشان دهنده‌ی یک حرکتِ شنیع در جهت دوباره پرولتر سازیِ این بخش از نیروی کار است.

این تغییرات منجر به کم شدنِ فاصله‌ای که در گذشته بین یک اقلیت از افراد جوان که از خانواده‌های ثروت مند بودند و به آموزشِ متوسطه و دانشگاهی دسترسی داشتند و اکثریتی که درگیر امر تولید بودند، وجود داشت، شده است.

این "دگرگونی بزرگ" (در مقایسه با ۱۹۶۸) نه تنها باعث راحت تر شدنِ ارتباط دانشجویان با کارگران شده است بلکه به این رابطه جنبه‌ای ارگانیک داده است که همانا شکلِ دادن به یک مبارزه مشترک در مقابلِ ائتلاف یا همبستگی میان جنبش‌هایی جدا از هم [جنبش دانشجویی و جنبش کارگری] است.

این امر خود شکلِ جدیدِ اصلیِ جنبشِ دانشجویی را توضیح می‌دهد که چقدر به به مبارزاتِ طبقه کارگر نزدیک شده است. محاصره‌ی (نه اشغال که معنیِ مشخصی و در اکثر مواقع قابلِ تمایزی با محاصره دارد) دبیرستان‌ها و دانشگاه‌هایی که به مکان و ابزار کار (و همچنین مهیا کننده‌ی مکان و ابزار کار) برای عده‌ای تبدیل شده است و قطع جریانِ تولید آن‌ها (یعنی کلاس‌های درس و امتحانات) شکلِ جدیدِ این جنبش^{۷۱} است.

انگیزه‌ی رادیکالِ جنبشِ دانشجویی نظمِ جدیدی را به رهبرانِ اتحادیه‌های کارگری تحمیل کرده است. محدود کردنِ فضا برای مانور دادنِ آن‌ها و مانع شدن از مذاکره‌ی آن‌ها و به توافق رسیدن با دولت در راستای حفظِ شورایِ آموزش و پرورشِ خصوصی از اثراتِ این انگیزشِ رادیکال بوده است. چیزی شبیه به این در بریتانیا بی سابقه است. با این وجود همان طور که شاهد بوده ایم گرایشی که توسط کوولاکیس شرح داده شد مبنی بر درگیر شدنِ بزرگ مقیاسِ دانشجویان در کارهای فاقد امنیت، این جا نیز اتفاق افتاده است. همچنین مثال فرانسه برای دانشجویان و اساتید بریتانیا هم اتفاق افتاده است. در نقاطه‌ی دیگری از اروپا، اشغالِ دانشگاه‌ها توسطِ دانشجویان در ماه‌های می و ژوئن ۲۰۰۶ در یونان، با حمایتِ اتحادیه‌ها، دولت دست راستی را مجبور کرده است که سیاست‌های خصوصی سازی دانشگاه را تعلیق کنند.

آنچه در بریتانیا اتفاق افتاده است گسترشِ یک نوع اتحادیه‌گرایی ستیزه‌جویانه‌تر بین دانشگاهیان بوده است که منجر به ادغامِ *انجمنِ مدرّسین دانشگاه و انجمن ملی معلمان آموزش عالی و تحصیلات تکمیلی و تشکیلِ اتحادیه‌ی دانشگاه‌ها و کالج‌ها* شد. اولین آزمونِ این اتحادیه جدید در بهار ۲۰۰۶ فرا رسید وقتی که آن‌ها فرایندِ ارزیابی را برای دستیابی به خواسته‌های خود که همانا درخواست از دانشگاه برای انجام تعهدات خود مبنی بر استفاده از درآمد‌های مازادِ شهریه‌ها برای جبرانِ گرایشِ نزولی پرداخت‌های آنان بود، تحریم کردند.

این تحریم با حمایت گسترده‌ی اساتید مواجه شد. در مقابل مدیریتِ دانشگاه‌ها برخوردی قلدرا نه انجام دادند و بسیاری از این اساتید را که در بخشِ صنعت هم اشتغال داشتند به قطع حقوق تحدید کردند و حقوقِ بعضی‌ها را هم واقعا قطع کردند. از آن جایی که شغلِ دانشگاهیان یک شغلِ خدماتی است و آن‌ها کارگرِ خدماتی محسوب می‌شوند و دریافت کنندگانِ خدمات آن‌ها مستقیما سود می‌برند عملِ اعتراضی آنان در قالبِ مشابه با اعتراض های صنعتی همیشه سخت است. حرکت های عمده‌ی تاثیر بخش از طریق امتناع از نمره دادن و درس دادن مستقیما دانشجویان را با خطر بازماندن از تحصیل و یا دریافت مدرک دانشگاهی مواجه می‌سازد ولی این دلیلی بر آن نیست که اساتید نباید دست به اعتصاب بزنند. آن‌ها باید دست به اعمالی بزنند که سریعا به اعتصاب سراسری یا تحریم ارزیابی منجر بشود تا بتوانند بیشترین فشار را بر کارفرمایان خود بیاورند تا به توافقی برسند که کمترین آسیب را به دانشجویان برساند.

واکنش های دانشجویان به این تحریم متفاوت بود. رهبران اتحادیه ملی دانشجویان با آن موافق بودند ولی از طرفِ اندک اتحادیه های دانشجویی دیگری که مخالفِ تحریم بودند تحت فشار قرار گرفته بودند. این نشان دهنده‌ی وجودِ دو مسئله بود: اولاً ناتوانی رهبران اتحادیه ملی دانشجویان برای سازماندهیِ یک کارزار بزرگ برای پیگیری مطالبات دانشجویان مثلا بر سر قضیه‌ی افزایش شهریه ها. بدون هیچ گونه شواهد و مدارک روشن برای اثباتِ موثر بودن اقدام جمعی این امر گریزناپذیر بود که عده‌ای از دانشجویان به این ایده جذب شوند که آن‌ها مصرف کنندگان منفردی هستند که باید از حق خود در مقابل اتحادیه های اساتید دفاع کنند.

دومین مسئله همان روی دیگرِ سکه‌ی تغییرات اجتماعی است که توسط کوولاکیس بیان شد. دانشجویان یک گروه اجتماعی ناهمگن هستند. علی‌رغم این که عده‌ی آن‌ها نهایتا به کارگران با مهارت کم یا زیاد یقه سفید تبدیل می‌شوند، عده‌ای از خانواده های ممتاز می‌آیند که آینده آن‌ها را تضمین می‌کنند و عده دیگری از خانواده های فقیر هستند، که در آرزوی شغل های پر درآمدی که عده‌ی خاصی از نخبگان، به ویژه در شهر ها، آن‌ها را تصاحب می‌کنند می‌مانند. دانشجویانی که آرزومندند جایگاهی طبقاتی را به ارث ببرند یا این که به طبقات بالاتر راه پیدا کنند نمی توانند به

راحتی با عملی جمعی که هدف آن از بین بردن نابرابری هایی است که آن‌ها می‌خواهند از آن سود ببرند کنار بیایند.

تحریم فرآیند ارزیابی در سال ۲۰۰۶ به یک بازی تبدیل شد: چه کسی اولین چشمک را خواهد زد؟ اتحادیه‌ها یا کارفرمایان؟ متأسفانه رهبران چیزی که قرار بود / اتحادیه دانشگاه‌ها و کالج‌ها بشود اولین چشمک بازی را زدند. آن‌ها وعده‌هایی که به اعضای خود داده بودند را زیر پا گذاشتند. آن‌ها گفته بودند که تا انتخابات برگزار نشود تحریم را ادامه خواهند داد. آن‌ها تحریم را با قبول پیشنهادی که فرق‌چندانی با آن پیشنهادی که آن‌ها در روزهای اول رد کرده بودند نداشت، تمام کردند.

رهبران اتحادیه این جازدن را این‌گونه توجیح کردند که تحریم در حال شکستن بود (اگرچه هیچ مدرکی برای اثبات این مدعا ارائه نکردند) و این که اگر تحریم ادامه پیدا کند بسیاری از مدیران دانشگاه‌ها خود را از چانه زنی عمومی برای افزایش حقوق‌ها کنار می‌کشند. چانه زنی محلی بی‌شک یک تحدید واقعی بود ولی تنها چیزی که قابلیت مقابله با آن را داشت این بود که اتحادیه از خود قدرت نشان دهد نه ضعف.

با همه‌ی این اوصاف، قدرت تحریم نشان دهنده عمق سرسپردگی برخی از دانشگاهیان به اتحادیه هایشان بود. این امر بخصوص در برخی از دانشگاه‌های قدیمی قابل مشاهده بود جایی که افراد تازه استخدام شده روح تازه‌ای در کالبد / اتحادیه‌های مدرسین دانشگاه دمیده بودند و آن‌ها را به اتحادیه‌های صنفی واقعی تبدیل کرده بودند. تحریم نشان دهنده پتانسیل / اتحادیه دانشگاه‌ها و کالج‌ها و همچنین نیاز این اتحادیه به فعالین چپی بود که بتوانند به صورت موثری آن را سازماندهی کنند تا بتواند رهبری اتحادیه‌ها را کماکان در دست داشته باشد.

فاصله‌ی بین سیاست‌های مترقی این اتحادیه‌ها و رفتار رهبران و نمایندگان آن‌ها در جریان تحریم چیز جدید و خاصی نیست. کارمندان تمام وقت اتحادیه‌ها تمایل دارند که یک گروه متمایز اجتماعی تشکیل داده که این گروه توسط نقش آن‌ها در میانجیگری بین کار و سرمایه تعریف شود.

آن‌ها می‌کوشند تا با مذاکره شرایط بهتری را برای استثمار کارگران پیدا کنند نه این که مبارزه را در جهت پاپان استثمار به پیش ببرند. به خاطر همین است که انتخاب رهبران شایسته برای اتحادیه‌ها همیشه مهم بوده است. اعضای اتحادیه نباید برای همیشه به آن‌ها تکیه کنند بلکه باید برای خود نیز سازماندهی داشته باشند.

شاخه‌ی جدید چپ/اتحادیه/دانشگاه‌ها و کالج‌ها اولین کنفرانس خود را در ژوئن ۲۰۰۶ برگزار کرد. این اتحادیه می‌کوشد که اعضای قدرتمندی را سازماندهی کند که بتوانند در صورت نیاز مستقل از کارمندان تمام وقت وارد کنش شوند. افق‌های سیاسی گسترده تری نیز مورد نیاز است. همان طور که دیده ایم چیزی که بسیاری از کارگران در دانشگاه‌ها و سایر محیط‌های کار را دلسرد کرده است این عقیده است که هیچ بدیلی برای سرمایه داری نئولیبرال موجود نیست. مهمترین دست‌آورد یک جنبش برای جهانی سازی دیگر به چالش کشیدن این عقیده است تا نشان دهیم که در جهان تا وقتی که بازار پادشاهی می‌کند هیچ چیزی طبیعی نیست. جنبش چپ در دانشگاه‌ها می‌تواند بسیار تاثیرگذار تر باشد وقتی که خود را بخشی از مقاومت جهانی علیه نئولیبرالیسم و جنگ بداند.

برای ورود به این مبحث به تفکر و کار زیادی نیاز است. فروم/اجتماعی/اروپا چارچوبی تهیه کرده است که در آن فعالین دانشجویی و اساتید فعال در سرتاسر اروپا می‌توانند با یکدیگر ملاقات کرده و به تبادل نظر بپردازند. اما به نظر می‌رسد این امکان برای معلمان مدارس و اتحادیه‌هایشان بسیار گسترده تر از دانشگاهیان وجود دارد. اما اگر جهان دیگری ممکن است چرا دانشگاه دیگری ممکن نباشد؟

امروزه دانشگاه طیف گسترده‌ای از کارکرد های اجتماعی را انجام می‌دهد که شامل موارد زیر است:

- پیشرفت فردی؛
- تعلیم مهارت های پیچیده و مفید اجتماعی؛
- پیگیری تحقیقات "ناب"، یعنی دانش برای دانش؛

- انجام تحقیقات تجاری و نظامی؛
- کمک به بازتولید یک طبقه حاکم منسجم؛ و حتی
- تامل انتقادی در مورد جامعه

تعدیل ساختاری جاری دانشگاه‌ها با این هدف صورت گرفته است که دانشگاه مستقیماً تابع نیازهای سرمایه داری نئولیبرال گردد. در نتیجه تعجبی ندارد که بیل رامل، وزیر آموزش مادام‌العمر و آموزش عالی و تحصیلات تکمیلی، کاهش درخواست برای رشته‌هایی نظیر فلسفه، تاریخ، هنرهای ظریف و کلاسیک در سال ۲۰۰۵ را نادیده می‌گیرد و می‌گوید: "اتفاق بدی نیست" یا "دانشجویان رشته‌هایی را انتخاب می‌کنند که موقعیت شغلی داشته باشد و سودآور باشد."^{۷۲}

اما هیچ دلیل مشخصی وجود ندارد که چرا کارکردهایی که برای دانشگاه در بالا آورده شد همگی باید در یک موسسه انجام بگیرد؟ حال آنکه به صورت تاریخی هم اینگونه نبوده است. بسیاری از متفکرین تأثیرگذار دو قرن گذشته مثل داروین، مارکس و فروید خارج از دانشگاه کار می‌کردند. آلبرت انشتین نهایتاً به افتخار علمی موسسه تحقیقات پیشرفته پرنستون تبدیل شد ولی مقالاتی که باعث تحول علمی در فیزیک شدند را در قامت یک منشی در دفتر ثبت اختراعات ژنو به رشته تحریر درآورد. تنها از جنگ جهانی دوم به این سو است که دانشگاه‌ها به مکان اصلی توسعه‌ی نظریه‌های اجتماعی بدل شده‌اند و بسیاری فکر می‌کنند که تأثیر این امر تشویق دانشگاهیان برای تولید گفتمان‌های نظری پیچیده که برای ارائه به خوانندگان دانشگاهی آماده می‌شود، است.^{۷۳}

ما باید مسلماً از آن چیزی که در دانشگاه‌های موجود ارزشمند است در مقابل تهدید ویرانی آن توسط تغییرات نئولیبرالی دفاع کنیم. به عنوان مثال با توجه به نفوذ فراگیر شرکت‌های رسانه‌ای بزرگ، این بسیار مهم است که دانشگاه‌ها کماکان فضای فکری را حفظ کنند که در آن دیدگاه‌ها و تفکرات انتقادی ظهور پیدا کند. اما یک موضوع از مباحث انتقادی باید نقش دانشگاه‌ها را در یک جامعه‌ی اساساً دموکراتیک مد نظر قرار دهد. فعالیت‌های ارزنده‌ی نظیر پیشرفت فردی، کسب مهارت‌های جدید و پیگیری نیازهای تحقیقاتی نیازی نیست که همه و همه در یک موسسه‌ی

یکسان انجام شده، و نباید تنها به یک دوره از زندگی فرد، معمولاً اوایل بزرگسالی، نیز محدود شود. این همان عنصر حقیقت است که در گفتمان رسمی در باره‌ی "آموزش مادام‌العمر" به چشم می‌خورد.

در واقع نیازی نیست که دانشگاه‌ها به صورت سلسله‌مراتبی امروز اداره شوند و رئیس و مدیر گروه در بالا قرار بگیرند. خواسته‌ی برحق جنبش دانشجویی در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ مبنی بر داشتن یک دانشگاه دموکراتیک که در آن دانشجویان و تمامی کارگران دانشگاه در تصمیم‌گیری‌ها نقش داشته باشند هنوز هم پابرجاست.

اما هرگونه تلاش برای باز کردن فضای دانشگاه‌ها و دموکراتیک کردن آن‌ها با تمایل دولت، که توسط کسب و کار بزرگ در راستای جهت‌دهی آموزش عالی به سمت اولویت‌های رقابت و سود حمایت می‌شود، سرشاخ می‌شود. این اولویت‌ها به عنوان مثال تحمل باز توزیع بزرگ مقیاس منابع از ثروت‌مندان به سمت فقرا را به وسیله‌ی یک سیستم مالیاتی مترقی ندارند، که لازمه‌ی آن دسترسی برابر به آموزش از سال‌های ابتدایی به بعد است.

کاری که نئولیبرالیسم انجام داده است در واقع یکتاسازی و اجرای شکلی ناب از منطق خود سرمایه‌داری است. این منطق همان‌طور که در مورد دانشگاه‌ها دیدیم، منطق رقابت و سود است. به چالش کشیدن این منطق به معنی به دنبال جهانی دیگر بودن است. جهانی که با اولویت‌های دیگری مثلاً عدالت اجتماعی، پایداری محیط زیست و یک دموکراسی حقیقی اداره بشود.^{۷۴} حفظ و گسترش جنبه‌های ارزشمند وجود دانشگاه‌ها نمی‌تواند از مقاومت و مبارزه بر علیه سرمایه‌داری جدا باشد.

1. www.hesa.ac.uk/holisdocs/pubinfo/student/institution0405.html
2. HEFCE, *Young Participation in Higher Education*, January 2005, www.hefce.ac.uk
3. P Hitchens, "Why Does Everyone Find it So Hard to Understand the Tories?", 17 May 2006, www.hitchensblog.mailonsunday.co.uk
4. Department for Education and Skills, *The Future of Higher Education*, Cm 5735, January 2003, www.dfes.gov.uk, para 6.1, p68.
5. D Harvey, *A Short History of Neoliberalism* (Oxford, 2005), p15.
6. G Duménil and D Lévy, "Neoliberal Income Trends", *New Left Review*, ii/30 (2004), pp111, 119.
7. M Brewer et al, *Poverty and Inequality in Britain: 2006*, Institute of Fiscal Studies, March 2006, www.ifs.org.uk, p24.
8. C Leadbeater, *Living on Thin Air* (London, 2000), p8.
9. T L Friedman, *The World is Flat* (London, 2005), p10.
10. See especially A Callinicos, *Against the Third Way* (Cambridge, 2001), ch 1, and *An Anti-Capitalist Manifesto* (Cambridge, 2003).
11. B Benoit and R Milne, "Germany's Exporters are Beating the World", *Financial Times*, 18 May 2006.
12. J Johnson, "Asia Faces Jobs Crisis that Could Hit Growth", *Financial Times*, 27 April 2006.
13. R Brenner, "Towards the Precipice", *London Review of Books*, 6 February 2003. See also Brenner's *The Boom and the Bubble* (London, 2002).
14. H M Treasury, *Science and Innovation Investment Framework 2004-2014*, July 2004, www.hm-treasury.gov.uk, para 1.1, p5.
15. As above, para 1.19, pp10-11.
16. *The Future of Higher Education*, p2.
17. *Lambert Review of Business-University Collaboration: Final Report*, December 2003, www.lambertreview.org.uk, para 2.4, p15, para 2.6, p17.

18. As above, para 2.10, p18.
19. As above, para 1.17, p11.
20. As above, para 1.19, p11.
21. As above, para 1.3, p9.
22. *Science and Innovation Investment Framework 2004-2014*, Appendix B, "Setting Targets and Measuring Progress".
23. *Science and Innovation Investment Framework 2004-2014*, paras 1.4, 1.6, p7.
24. C Leadbeater, *Living on Thin Air*, p114.
25. For example, A Cockburn and R Blackburn (eds), *Student Power* (Harmondsworth, 1969).
26. AUT, "The Pay Campaign in Brief", www.aut.org.uk/paybacktime
27. AUT, "The Academic Pay Shortfall 1981- 2003", www.aut.org.uk
28. H M Treasury, *Science and Innovation Investment Framework 2004-2014: Next Steps*, March 2006, www.hm-treasury.gov.uk, ch 4.
29. HEFCE, *RAE 2008: Guidance on Submissions*, June 2005, www.rae.ac.uk, Appendix A, p31.
30. *Lambert Review*, Table 6.1, p82.
31. House of Commons Education and Skills Committee, *The Future of Higher Education: Fifth Report of Session 2002-3*, I, HC 425-1, 10 July 2003, www.dfes.gov.uk, paras 8 and 9, p8.
32. *The Future of Higher Education*, para 1.14, pp13-14.
33. D McLeod, "Overseas Student Numbers Rise", *Guardian*, 13 March 2006.
34. D MacLeod, "International Rescue", *Guardian*, 18 April 2006.
35. *Lambert Review*, para 7.10, p95, para 7.23, p99.
36. M Taylor, "AUT Calls for Inquiry into Vice-Chancellors' Pay", *Guardian*, 9 March 2006.
37. G Duménil and D Lévy, "Neoliberal Trends", pp116-18.
38. "Third Stream as Second Mission", 18 May 2006, www.hefce.ac.uk
39. J Boone, "Academics Learn to License Inventions", *Financial Times*, 26 July 2006.
40. J Boone, "University Company Sells Stake for £25 Million", *Financial Times*, 21 July 2006.

41. J Boone, "Most Colleges 'Set to Sign Technology Transfer Deals'", *Financial Times*, 1 August 2006.
42. A H Halsey, *Decline of Donnish Domination* (Oxford, 1992), pp6, 176.
43. As above, p129.
44. As above, p131.
45. As above, p136.
46. See C Bryson, "What about the Workers? The Expansion of Higher Education and the Transformation of Academic Work", *Industrial Relations Journal*, 35 (2004).
47. C Bryson, *Hiring Lecturers by the Hour*, Natfhe, April 2005, www.natfhe.org.uk.
48. C Bryson, "The Consequences for Women in the Academic Profession of the Widespread Use of Fixed Term Contracts", *Gender, Work and Organisation*, 11 (2004).
49. C Johnston, "Figures Show Rise in Part- Time Academic Staff", *Guardian*, 20 February 2006.
50. A H Halsey, *Decline of Donnish Domination*, p95.
51. A H Halsey et al, *Origins and Destinations* (Oxford, 1980), pp205-206.
52. See A Callinicos and C Harman, *The Changing Working Class* (London, 1987).
53. *Young Participation in Higher Education*, pp9, 10-11, 41.
54. As above, pp137-138.
55. D MacLeod, "Equality 'Would Double University Admissions'", *Guardian*, 19 January 2005.
56. B Barry, *Why Social Justice Matters* (Cambridge, 2005).
57. H M Treasury, *Tackling Poverty and Extending Opportunity*, March 1999, www.hm-treasury.gov.uk, para 3.15, p32.
58. Higher Education Policy Institute, "Demand for Higher Education till 2020", 21 March 2006, www.hepi.ac.uk
59. C Giles and J Wilson, "State Largesse Brings Hope but Little Change", *Financial Times*, 19 September 2006.
60. A Smith, "Government Failing to Widen University Access, Figures Show", *Guardian*, 20 July 2006.

61. D MacLeod, "Fees Concern over Fall in University Applications", *Guardian*, 15 December 2005.
62. M Taylor, "Fees Deter State School Pupils from University", *Guardian*, 22 June 2006.
63. R Garner and B Russell, "Private School Stranglehold on Top Jobs", *Independent*, 15 June 2006.
64. M Green, "Universities and Local Power Vital to Recovery of Leading Cities, Says Study", *Financial Times*, 8 March 2006.
65. L Ward, "Poor Students Shoulder Debt for Learning", *Guardian*, 19 November 2003.
66. "Fees to Triple Student Debt, Says Report", *Guardian*, 28 January 2005.
67. TUC/NUS, *All Work and No Pay*, 2006, www.tuc.org.uk, pp6, 4.
68. C Harman et al, *Education, Capitalism, and the Student Revolt* (London, 1969), G Stedman Jones, "The Meaning of the Student Revolt", in A Cockburn and R Blackburn (eds), *Student Power*, and A Callinicos and S Turner, "The Student Movement Today", *International Socialism*, 1.75 (1975).
69. *The Future of Higher Education*, para 5.5, p59.
70. S Kouvelakis, "France: From Revolt to Alternative", *International Socialist Tendency Discussion Bulletin*, no 8, July 2006, www.istendency.net, p5.
71. As above, p6.
72. "Trend to Drop Philosophy No Bad Things, Says Rammell", *Guardian*, 15 February 2006.
73. See, for an account of these changes, R Jacoby, *The Last Intellectuals* (New York, 1987).
74. See A Callinicos, "Alternatives to Neoliberalism", *Socialist Review*, July 2006.

از متن کتاب:

کاری که نئولیبرالیسم
انجام داده است در
واقع یکتاسازی و اجرای
شکلی ناب از منطق خود



سرمایه داری است. این منطق همان طور که در مورد دانشگاه‌ها
دیدیم، منطق رقابت و سود است. به چالش کشیدن این منطق
به معنی به دنبال جهانی دیگر بودن است. جهانی که با اولویت
های دیگری مثلاً عدالت اجتماعی، پایداری محیط زیست و یک
دموکراسی حقیقی اداره بشود. حفظ و گسترش جنبه های
ارزشمند وجود دانشگاه‌ها نمی تواند از مقاومت و مبارزه بر علیه
سرمایه داری جدا باشد.

Universities in a neoliberal world.

Alex Callinicos